

کاریکاتوری از مارکسیسم

و درباره

«اکنونومیسیم امپریالیستی»

* از: انتشارات پژوهاک - میدان انقلاب، بازارچه کتاب

* نویسنده: لنین

* کاریکاتوری از مارکسیسم و...

* مترجم: مهرداد

* چاپ اول: شهریور ۱۳۵۹

* تکثیر از: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳۸۱/۱۲/۰۴ برابر با ۲۰۰۳/۰۲/۲۳ میلادی

* آدرس تماس با شبکه نسیم از طریق پست الکترونیکی: nasim@swipnet.se

فهرست

صفحه	عنوان
۴	۱- شیوه برخورد مارکسیستی به موضوع جنگ و «دفاع از میهن»
۱۰	۲- «دریافت ما از دوران جدید»
۱۳	۳- تحلیل اقتصادی چیست؟
۲۱	۴- نمونه نروژ
۲۷	۵- «یگانگی و دوگانگی»
	۶- سایر مسائل سیاسی که پ. کیه و سکی بدانها پرداخته و تحریفشان کرده است
۳۵	
۴۵	۷- نتیجه گیری. شیوه های آلکسینسکی
۴۶	۸- زیرنویس ها
۴۹	۹- توضیحات

تذکر!

مطالب درون ﴿﴾ از مترجم است. سایر مطالبی که مترجم آورده با - م مشخص شده است. بعضی کلمات، شماره گذاری شده که توضیحات مربوط به آنها در پایان کتاب درج شده است.

«هیچکس سوسیال دموکراسی انقلابی را تباه نخواهد کرد، مگر آنکه خود سوسیال دموکراسی خودش را تباه کند». همیشه باید این قاعدهٔ عمومی را بخاطر آورد و بخصوص در آن مواقعی آن را بیاد داشت که این یا آن تز تئوریک یا تاکتیکی مارکسیسم غالب می شود یا حداقل در دستور روز قرار می گیرد و نه فقط دشمنان آشکار و مصمم مارکسیسم، بلکه دوستان آن که بطرزی جبران ناپذیر آن را تباه و بی اعتبار کرده و کاریکاتوری از آن می سازند، نیز به تز مزبور «یورش» میآورند. در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه بارها چنین موردی پیش آمده است. در آغاز سال های نود (۱۸۹۰م) پیروزی مارکسیسم در جنبش انقلابی همراه بود با ظهور کاریکاتوری از مارکسیسم بشکل «اکونومیسم» یا «اعتصاب کارگری» آن زمان، که «ایسکرای ها» (۱) طی سال های متمادی ملزم بودند بمنظور مصون داشتن بنیانهای تئوری و سیاست پرولتری از گزند پوپولیسم (۱*) خرده بورژوازی و لیبرالیسم بورژوازی، با آن به مبارزه پردازند. در مورد بلشویسم نیز چنین بود. بلشویسم که در جنبش کارگری توده ای ۱۹۰۵ پیروز شد و یکی از دلایل پیروزی اش اجرای صحیح شعار «تحریم دومای تزاری» به هنگام مهم ترین مبارزات انقلاب روسیه در پائیز ۱۹۰۵ بود، در ۱۹۱۰-۱۹۰۸ هنگامی که آکسینسکی و سایرین جاروجنجال عظیمی علیه شرکت در دومای سوم (۲) براه انداختند، به دوره ای از کاریکاتوری شدن مارکسیسم برخورد - و از این دوره توسط مبارزه توانست بیرون بیاید.

و حال نیز چنین موردی پیش آمده است. ما در حین آنکه خصلت امپریالیستی جنگ کنونی را قطعی می دانیم و بر پیوند عمیقی که این جنگ را به دوران امپریالیستی سرمایه داری متصل می کند تأکید می گذاریم، یک دفعه به دشمنانی جدی و دوستانی نه چندان جدی برمی خوریم که واژهٔ امپریالیسم برایشان بصورت «مد» در آمده، و ایشان هم این واژه را ازیر کرده و با احیای تعداد زیادی از همان اشتباهات قدیمی «اکونومیسم» سابق، موجبات سردرگمی تئوریک را برای کارگران فراهم می آورند. «اکونومیست» های کهن، در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۴ چنین استدلال میکردند: «سرمایه داری غلبه پیدا کرده است، بنابراین نباید به مسایل سیاسی اندیشید» و تا آنجا پیش می رفتند که منکر مبارزهٔ سیاسی در روسیه می شدند. حالا هم «اکونومیست های امپریالیستی» چنین استدلال می کنند که «امپریالیسم غلبه پیدا کرده است، بنابراین نباید به مسایل دموکراسی سیاسی اندیشید». بعنوان نمونه ای از این گرایش ها و از این کاریکاتور مارکسیسم، باید از مقالهٔ چاپ شده در صفحات قبل (۳) نوشتهٔ پ. کیه و سکی P. Kievski نام برد که نخستین اقدامی است که می کوشد طرح نوشتاری (۲*) کم و بیش منسجمی از شک و تردید فکری ای که از اوایل ۱۹۱۵ در برخی از محافل حزب ما در خارجه بروز کرده، ارائه دهد.

ترویج «اکونومیسم امپریالیستی» در میان مارکسیست هایی که در جریان بحران عظیم کنونی سوسیالیسم با عزمی راسخ بر علیه سوسیال شوونیسم و برله ناسیونالیسم انقلابی بپا خاسته اند، ضربهٔ عظیمی بر جریان و حزب ما وارد خواهد آورد، زیرا این امر ترویج حزب را از درون و در

لابلائی صفوف خودش تباه خواهد کرد و آن را به سخنگوی مارکسیسمی کاریکاتوری تبدیل خواهد گرداند. از اینرو باید حداقل از اشتباهات بیشماری که مقاله پ. کیه و سکی در بردارد اصولی ترینشان را به تفصیل مورد بررسی قرار دهیم، هر چند که این مقاله «چندان جالب» نبوده و بررسی ما در اغلب موارد به تکرار حقیقتاً ابتدائی حقایق حقیقتاً مقدماتی که مدت هاست هر خواننده دقیق و اندیشمند نوشته های سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ ما، آنها را شناخته و برایش مانوس شده اند، منجر خواهد شد.

برای آنکه خواننده را بلاواسطه به «قلب» این گرایش جدید «اکونومیسم امپریالیستی» هدایت کنیم، بررسی مان را از «مرکزی»ترین نکته استدلالات پ. کیه و سکی شروع می کنیم.

۱- شیوه برخورد مارکسیستی به موضوع

جنگ و «دفاع از میهن»

پ. کیه و سکی خودش متقاعد شده و می خواهد خواننده را نیز متقاعد کند که وی منحصراً با حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با بند نهم برنامه حزب ما «مخالف است». وی با جدیت تمام می کوشد خود را از این اتهام که در مسئله دموکراسی بالکل منافعی با مارکسیسم بطور عام میاندیشد و در برخی نکات اساسی «خائن» (گیومه زخم زبانی از خود کیه و سکی است) به مارکسیسم می باشد، مبرا کند. حال آنکه، و عمق مسئله هم همین جاست، همینکه نویسنده ما به شرح و بسط مخالفت باصطلاح جزئی و خاص خویش می پردازد، همینکه به پیش بردن استدلال ها و ملاحظات و از این قبیل ادامه می دهد، یکدفعه معلوم می شود که دقیقاً وی در تمام خط سیر خود منافعی با مارکسیسم حرکت کرده است. پاراگراف ب (بخش ۲) از مقاله کیه و سکی را در نظر بگیریم. نویسنده ما که توضیح می دهد دفاع از میهن، این شعار «خائنه»، نتیجه ای است «که بطور کاملاً منطقی (!) از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ناشی می شود (!)»، اعلام می کند که «این خواسته (حق ملل در تعیین سرنوشت خویش) مستقیماً (!) به سوسیال میهن پرستی منجر می گردد»..... به عقیده وی حق تعیین آزادانه سرنوشت «بر خیانت سوسیال میهن پرستان فرانسه و بلژیک که از این استقلال (استقلال بمثابه دولت های ملی فرانسه و بلژیک) دفاع می کنند صحه می گذارد، آنها اسلحه در دست همان کاری را می کنند که طرفداران «تعیین آزادانه سرنوشت» به سخن گفتن درباره آن قناعت می ورزند»..... «دفاع از میهن به زرادخانه بدترین دشمنان ما تعلق دارد»... «ما صریحاً اعلام می کنیم که نمی فهمیم چگونه می توان در آن واحد هم علیه دفاع از میهن و هم موافق با تعیین آزادانه سرنوشت، هم علیه میهن و هم موافق با آن بود.»

این است آنچه که کیه و سکی می نویسد. مسلماً وی مفهوم قطعنامه های ما علیه شعار دفاع

از میهن در جنگ کنونی را درک نکرده است. بنابراین مجبوریم آنچه را در قطعنامه های ما با جوهر سیاه بر کاغذ سفید نوشته شده در اینجا بازگو کنیم و یکبار دیگر هم بزبانی که از آن واضح تر ممکن نیست معنای آن را توضیح دهیم.

قطعنامه حزب ما که در کنفرانس برن Berne در مارس ۱۹۱۵ تصویب شد عنوانش چنین است: «درباره شعار دفاع از میهن (۳*)»، و با این کلمات شروع می شود: «ذات واقعی جنگ کنونی عبارتست از» چنین و چنان.

بنابراین منظور، جنگ کنونی است. و از این روشن تر نمی توان آن را بیان کرد. واژه های «ذات واقعی» نشان می دهند که باید میان نمود و واقع، میان خارج و ذات، و میان جملات و واقعیات تمایز قایل شد. جملات راجع به جنگ مورد نظر، جنگ امپریالیستی ۱۹۱۶-۱۹۱۴، جنگی که بمنظور تقسیم مستعمرات و برای غارت سرزمین های خارجی و نظایر این درگرفته را، بغلط همچون جنگی ملی معرفی می کنند. قطعنامه به این منظور که اجازه ندهد کوچکترین امکانی برای تحریف نظریات ما بوجود آید، پاراگراف ویژه ای را به «جنگ های حقیقتاً ملی»، که «بطور خاص (خوب توجه کنید: معنی بطور خاص، «مختصراً»)» نیست! در دوران ۱۸۷۱-۱۷۸۹ روی دادند»، اختصاص داده است.

قطعنامه توضیح می دهد که «اساس» این جنگ های «حقیقتاً» ملی، فراگردی طولانی از جنبش های ملی توده ای، مبارزه علیه استبداد و فئودالیسم و نابودی ستم ملی بود.

روشن شد؟! در جنگ امپریالیستی کنونی، که توسط جمیع شرایط عصر امپریالیسم بوجود آمده، یعنی جنگی که یک حادثه و یک استثناء نبوده و از «قوانین» عام و نوعی (تیبیک) تخطی نکرده است، جمله پردازی راجع به دفاع از میهن مردم را به اشتباه می اندازد، زیرا این جنگ ملی نیست. لیکن در جنگی حقیقتاً ملی، واژه های «دفاع از میهن» بهیچوجه فریبکاری نیستند، و ما هم بهیچوجه مخالف با چنین جنگی نیستیم. از این نوع جنگ ها (ی حقیقتاً ملی)، «بطور خاص» در ۱۸۷۱-۱۸۷۹ روی داده اند، و قطعنامه، که امکان وقوع آنها در حال حاضر را بهیچوجه رد نمی کند، روشن می سازد که چگونه می توان یک جنگ حقیقتاً ملی را از جنگی امپریالیستی که زیر شعارهای دروغین ملی پنهان شده، متمایز کرد. از این قرار: برای این تمایز قایل شدن باید دید آیا «در اساس»، «فراگردی طولانی از جنبش های ملی توده ای» و «نابودی ستم ملی» وجود دارد یا نه. در قطعنامه راجع به «پاسیفیسم» بصراحت گفته شده: «سوسیال دموکرات ها نمی توانند مضمون مثبت جنگ های انقلابی، یعنی نه جنگ های امپریالیستی بلکه جنگ هایی از آن نوع که برای مثال (دقت کنید: «برای مثال») از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ برای نابودی ستم ملی بوقوع پیوستند، را انکار کنند»... آیا در صورتی که چنین جنگ هایی در حال حاضر نیز امکان وقوع نمی داشتند، قطعنامه حزب ما می توانست در ۱۹۱۵ از جنگ های ملی که نمونه هایش بین ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ روی داده بودند سخن بگوید و یادآور شود که ما منکر مضمون

مثبت آنها نیستیم؟ مسلم است که نه.

جزوهٔ لینین و زینوویف موسوم به «سوسیالیسم و جنگ» شرح و تفسیری بر قطعنامه های حزب ما، یعنی توضیح عامه فهم این قطعنامه ها است. در صفحه پنجم آن با سیاه روی سفید نوشته شده: «سوسیالیست ها دفاع از میهن یا جنگ دفاعی را مشروع، مترقی و عادلانه دانسته و اینک نیز می دانند» البته منحصراً هنگامی که هدف «پایان دادن به انقیاد ملت» توسط یک ملت خارجی» باشد. مثالی هم ذکر شده: ایران علیه روسیه «و نظایر آن»، و گفته شده است که: «این ها جنگ هایی عادلانه و دفاعی خواهند بود، پیشقدم در آن هر که می خواهد باشد. و هر سوسیالیستی آرزو خواهد داشت که دولت های States تحت ستم، وابسته و محروم از حقوق خویش، بر قدرت های «بزرگ» ستمگر، برده کن و غاصب پیروز شوند(۴*».

این جزوه در اوت ۱۹۱۵ بزبان آلمانی و فرانسه انتشار یافت. و کیه و سکی هم کاملاً با آن آشنایی دارد. نه او و نه بالکل هیچکس دیگر، هرگز نه علیه قطعنامهٔ راجع به شعار دفاع از میهن، نه علیه قطعنامهٔ دربارهٔ پاسیفیسم، و نه علیه شرح و تفسیر این قطعنامه ها در جزوهٔ مذکور، به مخالفت برخاست، هرگز! و هنگامیکه کیه و سکی که از مارس ۱۹۱۵ به نظریات حزب ما راجع به جنگ هیچ اعتراضی نکرده، و اکنون یعنی در اوت ۱۹۱۶ در مقاله ای دربارهٔ تعیین آزادانه سرنوست، یعنی در مقاله ای راجع به باصطلاح یک مسئلهٔ جزئی، عدم درک حیرت آور خود از مسئله ای عام را بروز می دهد، و سپس ما می گوئیم که این نویسنده مطلقاً مارکسیسم را درک نکرده، آیا حقیقتاً به وی بهتان می زنیم؟

پ. کیه و سکی شعار دفاع از میهن را «خائنانه» توصیف می کند. ما بدون دغدغه به وی اطمینان می دهیم که هر شعاری برای کسانی که آن را بطور مکانیکی، بدون درک معنایش، بدون اندیشیدن به عمقش، و با قناعت به ازبر کردن کلمات بدون تحلیل معنی شان، تکرار می کنند، شعاری «خائنانه» است و همیشه نیز چنین خواهد بود.

بنابراین، اگر بطور عام سخن بگوئیم، «دفاع از میهن» چیست؟ آیا مفهومی علمی و مرتبط با حیطةٔ اقتصاد یا سیاست و نظایر این است؟ نه. خیلی ساده می توان گفت که این اصطلاحی است بسیار معمول، بسیار متداول و حتی گاهی اوقات بسادگی اصطلاحی است خشک و خالی(۵*) که معنایش توجیه گری جنگ(۶*) می باشد. نه چیزی بیشتر و نه هیچ هیچ. تنها عنصر «خیانت» که ممکنست در آن وجود داشته باشد اینست که افراد کوتاه فکر قادرند با گفتن اینکه «ما از میهن دفاع می کنیم» هر جنگی را که شد موجه جلوه دهند، در حالیکه مارکسیسم، که خود را تا این سطح تنزل نمی دهد، خواهان آنست که هر جنگی مورد تحلیل تاریخی قرار گیرد تا معین شود آیا می توان آن را بعنوان جنگی مترقی که به منافع دموکراسی یا پرولتاریا خدمت میکند، و در این جهت، بعنوان جنگی مشروع، عادلانه و نظایر این ها، در نظر گرفت یا نه.

شعار دفاع از میهن اغلب اوقات موجه جلوه دادن ناآگاهانهٔ جنگ، بوسیلهٔ خرده بورژوایی است

که قادر نمی باشد بر دو جهت هر جنگ خاص را بطور تاریخی تحلیل کند.

لیکن مارکسیسم به تحلیل مزبور اقدام کرده و می گوید: اگر «ذات واقعی» جنگ برای مثال عبارتست از پایان دادن به انقیاد «ملتی» توسط ملت خارجی (مورد اروپا در دوره ۱۸۷۱-۱۷۸۹ بطور خاص نمونه نوعی «تیپیک» چنین موردی است) در این صورت پیش بردن جنگ از جانب دولت State یا ملت تحت ستم، مترقیانه است. اما اگر «ذات جنگ» عبارت از تقسیم مجدد مستعمرات، تقسیم غنائم و غارت سرزمین های بیگانه باشد (و جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴ چنین موردی است) در این صورت جمله پردازی درباره دفاع از میهن «هدفش فقط فریب دادن مردم است».

بنابراین باید دید چگونه می توان «ذات واقعی» جنگ را کشف و تعیین کرد؟

جنگ ادامه سیاست است. باید قبل از جنگ، سیاست را مورد بررسی قرار داد، سیاستی را که به جنگ منجر می شود و «یا» شده است. اگر سیاست امپریالیستی بوده، یعنی اگر مستعمرات و کشورهای خارجی را غارت می کرده و تحت ستم قرار می داده، جنگی که از آن ناشی می شود نیز جنگی امپریالیستی است. اما اگر سیاستی برای آزادی ملی بوده، یعنی جنبش توده ای علیه ستم ملی را بیان می کرده، جنگی هم که از آن ناشی می شود جنگ آزادیبخش ملی است.

شخص عامی نمی فهمد که «جنگ ادامه سیاست است»، از اینرو وی قناعت می کند به اینکه بگوید «دشمن حمله کرده»، «دشمن کشور مرا اشغال کرده»، بی آنکه از خود بپرسد جنگ به چه منظور انجام می شود، کدام طبقات و برای رسیدن به کدام هدف سیاسی آن را انجام می دهند. و پ. کیه و سکی هم به سطح چنین شخص عوامی نزول می کند هنگامیکه می گوید «می بینید، آلمانی ها بلژیک را اشغال کرده اند» و در نتیجه از نقطه نظر تعیین آزادانه سرنوشت «حق با سوسیال میهن پرستان بلژیکی است»، و یا حتی: «آلمانی ها بخشی از فرانسه را اشغال کرده اند»، در نتیجه «گسد(۷*) می تواند خوشحال باشد»، زیرا «مسئله سرزمینی مطرح است که ملت ذینفع (و نه ملتی خارجی) در آن ساکنند».

برای شخص عامی مهم این است که بداند لشکرها به کجا رسیده اند، فعلاً برد با کیست. اما برای مارکسیست مهم اینست که بداند جنگ فعلی که در جریان آن گاهی این و گاهی آن ارتش می توانند برنده باشند، به چه منظوری به پیش برده می شود.

به چه منظوری جنگ کنونی به پیش برده می شود؟ (جنگی که مبتنی است بر سیاست عملی شده بوسیله قدرت های محارب طی ده ها سال قبل از جنگ). قطعنامه ما خاطرنشان می سازد که انگلستان، فرانسه و روسیه بمنظور حفظ مستعمراتی که با غارت بدست آورده اند و برای غارت ترکیه و غیره جنگ می کنند؛ آلمان می خواهد مستعمراتی را متصرف شود و خودش ترکیه و غیره را غارت کند. فرض کنیم که آلمانی ها موفق شوند تا پاریس و پترزبورگ را تصرف کنند. آیا در این صورت خصلت جنگ تغییری خواهد کرد؟ بهیچوجه من الوجوه. منظور آلمانی ها - و از آنهم مهمتر سیاست قابل تحقق ایشان در صورت پیروزی - عبارت خواهد بود از پنجه انداختن

بر مستعمرات، تسلط بر ترکیه، الحاق مناطقی که ساکنینش ملت های خارجی هستند، مثل لهستان و نظایر آن ... و نه بهیچوجه استقرار یوغ ملی خارجی بر فرانسوی ها و یا روسیه. ذات واقعی این جنگ، ملی نیست، بلکه امپریالیستی می باشد. عبارت دیگر: این جنگ معلول این امر نیست که یکی از طرفین می خواهد به ستم ملی پایان دهد و دیگری در حال مدافعه از این ستم است. این جنگ دو گروه ستمگر و راهزن را که برسر تقسیم غنائم و برای تعیین اینکه کدامشان ترکیه و مستعمرات را غارت کند با هم مشاجره می کنند، در مقابل هم قرار داده است. خلاصه کلام: جنگ میان قدرتهای بزرگ امپریالیستی (یعنی قدرت هایی که تعداد زیادی از مردم خارجی را تحت ستم قرار داده اند و بوسیله پابندهای وابستگی به سرمایه مالی و نظایر اینها اسیرشان کرده اند) و یا در اتحاد با این قدرتها، جنگی امپریالیستی است. چنین است جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴. در این جنگ، «دفاع از میهن» فریبکاری ای است که به موجه جلوه دادن آن خدمت می کند.

لیکن جنگی که بوسیله ستمدیدگان (مثلاً مردم مستعمرات) علیه قدرتهای امپریالیستی، یعنی ستمگران، به پیش برده شود، جنگی حقیقتاً ملی است. و چنین جنگی در حال حاضر نیز امکان دارد. «دفاع از میهن» توسط ملت تحت ستم علیه ستمگر خارجی فریبکاری نیست و در چنین جنگی، سوسیالیست ها بهیچوجه مخالف با «دفاع از میهن» نیستند.

تعیین آزادانه سرنوشت ملی، همان مبارزه برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل و علیه الحاقات می باشد و سوسیالیست ها نمی توانند از به پیش بردن چنین مبارزه ای - در همه اشکالش، از جمله تا قیام و یا جنگ - خودداری کنند، مگر اینکه دست از سوسیالیست بودن خود بردارند.

پ. کیه وسکی به خیال خودش دارد علیه پله خانف مبارزه می کند، وی می گوید: «پله خانف خاطرنشان ساخته است که میان آزادی تعیین سرنوشت ملل و دفاع از میهن پیوندی وجود دارد.»! پ. کیه وسکی هم حرف پله خانف را باور کرده، باور کرده که این پیوند واقعاً همانطوری است که پله خانف آن را ارائه می دهد. کیه وسکی هم با باورداشتن به حرف پله خانف ترسیده و معتقد شده است که باید تعیین آزادانه سرنوشت را کنار بگذارد تا به نتیجه گیری های پله خانف دچار نشود... اعتماد وی به حرف پله خانف خیلی زیاد است، و همینطور هم وحشتش، اما اثری هم از کوچکترین تعمقی درباره ماهیت اشتباهی که پله خانف مرتکب شده، در اندیشه وی یافت نمی شود؟

سوسیال شوینیست ها که می خواهند این جنگ ﴿۱۶-۱۹۱۴﴾ را جنگی ملی جلوه بدهند، به ذکر آزادی تعیین سرنوشت متوسل می شوند. تنها طریق صحیح منکوب کردن آنها اینست که نشان داده شود که مبارزه ای که در این جنگ وجود دارد نه برای آزاد کردن ملتهاست، بلکه برای تعیین اینست که کدامیک از این راهزنان حریص بیشتر از سایرین ملت ها را تحت ستم قرار دهد.

در غلطیدن به نفی جنگهائی که واقعاً برای آزادی ملتها انجام میگردد، بمعنی بدترین شکل ممکن کاریکاتور مارکسیسم است. پله خانف و سوسیال شوینیست های فرانسه متوسل به ذکر جمهوری موجود در فرانسه می شوند تا «دفاع» این جمهوری در مقابل حکومت مطلقه آلمان را موجه جلوه دهند. باین ترتیب اگر ما هم بخواهیم مثل کیه وسکی استدلال کنیم، حتماً باید مخالف با جمهوری یا مخالف با جنگی که واقعاً برای دفاع از جمهوری انجام بگیرد باشیم!! سوسیال شوینیست های آلمانی به ذکر حق رأی همگانی و سواد آموزی عمومی اجباری که در آلمان معمول شده متوسل می شوند تا «دفاع» آلمان در مقابل تزاریسم را موجه جلوه دهند. و اگر ما هم بخواهیم مثل کیه وسکی دلیل بیاوریم، لابد باید یا با حق رأی همگانی و آموزش عمومی و یا با جنگی که واقعاً منظورش اینست که آزادی را از گزند اقداماتی که هدفشان لغو آنست مصون بدارد، مخالفت کنیم!

کارل کائوتسکی قبل از جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴، مارکسیست بود و ما تعداد زیادی از آثار و بیانات دارای بالاترین اهمیت را که تا ابد الگوهای مارکسیسم خواهند بود، مدیون او هستیم. کائوتسکی در ۲۶ اوت ۱۹۱۰ در نشریه نیوزایت (۴) درباره جنگ قریب الوقوع نوشت:

«در جنگ میان آلمان و انگلستان، مسئله درگیری، نه دموکراسی بلکه هژمونی جهانی یعنی استثمار جهان خواهد بود. اینکه آیا سوسیال دموکرات ها ملزم خواهند بود جانب استثمارگران ملت خودشان را بگیرند، اصلاً مورد سؤال نیست.»

(**8) Neue Zeit. 28-Jahrg. Bd. 2, s. 776)

چنین است یک تصریح ﴿فرمولبندی﴾ درخشان مارکسیستی که کاملاً با تصریحات ما مطابقت دارد و کائوتسکی کنونی را که از مارکسیسم به دفاع از سوسیال شوینیسم روی آورده کاملاً افشاء می کند، و اصول شیوه برخورد مارکسیستی به جنگ را بوضوح تمام روشن می سازد. (ما در نوشته دوباره به این تصریح باز خواهیم گشت). جنگ ها ادامه سیاست اند، در نتیجه چنانچه مبارزه برای دموکراسی وجود داشته باشد، ممکن است جنگی با هدف بدست آوردن دموکراسی نیز وجود داشته باشد؛ تعیین آزادانه سرنوشت ملل فقط یکی از خواسته های دموکراتیک است و اصولاً هیچ چیزی آن را از سایر خواسته ها جدا نمی کند. خلاصه کلام اینکه «هژمونی جهانی» محتوای سیاست امپریالیستی است که ادامه آن جنگ امپریالیستی می باشد. کنار گذاشتن «دفاع از میهن»، یعنی ﴿کنار گذاشتن﴾ مشارکت در جنگی دموکراتیک، حماقتی است که هیچ شباهتی به مارکسیسم ندارد. و آرایش جنگ امپریالیستی با پوشاندن لباس «دفاع از میهن» به آن، یعنی آن را بصورت جنگی دموکراتیک جلوه دادن، فریب دادن کارگران و پیوستن به اردوگاه بورژوازی ارتجاعی است.

پ. کیه وسکی که عنوان این بخش از مقاله که در میان گیومه قرار داده شده متعلق به اوست، مدام از یک «دوران جدید» حرف می زند. و متأسفانه در این مورد نیز استدلال هایش نادرست می باشند.

قطعنامه های حزب ما از جنگ کنونی که بوسیله شرایط عام دوران امپریالیسم ایجاد شده، سخن می گویند. ما روابط میان «دوران» و «جنگ کنونی» را صریحاً از دیدگاه مارکسیستی مطرح کرده ایم: برای مارکسیست بودن، باید در مورد هر جنگ بطور خاص، قضاوتی صحیح کرد. برای درک این موضوع که به چه دلایلی میان قدرت های بزرگی که بیشترشان از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ در رأس مبارزه برای دموکراسی قرار داشتند، این امکان بوجود آمده و باید بوجود می آمد که جنگی امپریالیستی، یعنی جنگی کاملاً ارتجاعی و ضد دموکراتیک بواسطه محتوای سیاسی اش، در بگیرد، باید شرایط عام دوران امپریالیسم، یعنی شرایط عام تحول سرمایه داری کشورهای پیشرفته به امپریالیسم، را مورد بررسی قرار داد.

پ. کیه وسکی این روابط میان «دوران» و «جنگ کنونی» را کاملاً تغییر ماهیت داده است. ظاهراً در نظر وی بطور مشخص سخن گفتن، یعنی صحبت کردن درباره «دوران»! و این مطلقاً خطاست.

دوران ۱۸۷۱-۱۷۸۹ برای اروپا دوران خاصی است. و این چون و چرا ندارد. اگر شرایط عام این دوران را درک نکنیم، هیچیک از جنگ های آزادیبخش ملی را که بخوبی این دوران را مشخص می کنند درک نخواهیم کرد. آیا منظور ما اینست که همه جنگ های دوران مزبور جنگ های آزادیبخش ملی بوده اند؟ بدیهی است که نه. چنین ادعایی معادل است با درغلطیدن در بیهوده گویی و استفاده از کلیشه سازی ابلهانه بجای تحلیل مشخص از هر جنگ خاص. در سال های ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ جنگ های استعماری و جنگ هایی میان امپراطوری های ارتجاعی که تعدادی ملل خارجی را تحت تسلط داشتند نیز روی داد.

اینک سئوالی دیگر: آیا از این واقعیت که سرمایه داری پیشرفته اروپا (و آمریکا) وارد دوران جدید امپریالیسم شده است، چنین نتیجه می شود که در حال حاضر جنگ های امپریالیستی تنها جنگ هایی هستند که امکان وقوع دارند؟ جواب مثبت به این سئوال معادل است با بیهوده گویی ای که بیانگر ناتوانی در متمایز کردن یک پدیده مشخص و معین از تمامی مجموع پدیده های کاملاً گوناگون یک دوران معین، می باشد. ما دقیقاً به این دلیل می گوئیم «دوران» که این دوران مجموعه ای از پدیده ها و جنگ های بسیار متفاوت، هم نوعی «تیپیک» و هم عارضی، هم بزرگ و هم کوچک، هم خاص کشورهای پیشرفته و هم مختص کشورهای عقب مانده را در بر می گیرد. از سر باز کردن این مسائل مشخص بوسیله جمله پردازی های عام درباره «دوران»،

یعنی همان کاری که پ. کیه و سکی انجام می دهد، جز سوء استفاده از مفهوم «دوران» هیچ چیز دیگری نمی تواند باشد. ما برای آنکه اظهارات بیموردی نکرده باشیم، به ذکر نمونه ای از میان نمونه های متعدد و فراوان می پردازیم. لیکن بهتر است قبلاً یادآور شویم که یک گروه از چپ ها یعنی گروه آلمانی انترناسیونال (۵) در پاراگراف پنجم تزهایش منتشره در شماره سوم بولتن کمیسیون اجرائی برن، ۲۹ فوریه ۱۹۱۶) به اظهار نظری آشکارا غلط پرداخته است: «در عصر امپریالیسمی چنین افسار گسیخته، دیگر هیچ جنگ ملی امکان وقوع ندارد.» ما در کتابچه سوسیال دموکرات (۶) اظهار نظر مزبور را مورد تحلیل قرار داده ایم (۹*).* و در اینجا خود را فقط به این یادآوری محدود می کنیم که: اگر چه این تز تئوریک را از مدت ها پیش همه کسانی که در جنبش بین المللی ذی نفع اند می شناسند «ما قبلاً با این تز در گردهمایی بزرگ کمیسیون اجرائی برن در بهار ۱۹۱۶ مبارزه کرده ایم» لیکن تاکنون هیچ گروهی نه آن را تکرار کرده و نه آن را پذیرفته است. و هنگامی که پ. کیه و سکی در اوت ۱۹۱۶ مقاله اش را نوشته حتی یک کلمه هم معنا با این اظهار نظر و یا شبیه به آن نگفته است.

این است که این یادآوری هم ضرورت می یابد: اگر چنین اظهار نظر تئوریکی و یا اظهار نظری شبیه به آن تصریح شده بود، در اینصورت می توانستیم از وجود یک اختلاف تئوریک سخن بگوئیم. ولی از آنجا که اظهار نظر مشابهی هم وجود ندارد، مجبوریم بگوئیم که بنابراین نه مسئله دریافت متفاوت از «دوران» و یا اختلاف تئوریک، بلکه فقط مسئله شگرد سخنرانی و سوء استفاده از کلمه «دوران» در میان است.

مثال: کیه و سکی در همان ابتدای مقاله اش می نویسد «آیا (تعیین آزادانه سرنوشت) شبیه حق دریافت مجانی ده هزار هکتار خاک در کره مریخ نیست؟ به چنین سئوالی فقط بطرزی مشخص غیر تجربیدی و با توجه کامل به دوران کنونی می توان پاسخ گفت، زیرا حق ملل در تعیین آزادانه سرنوشت خویش در دوران شکل گیری دولت های ملی که بهترین شکل ها را برای توسعه نیروهای مولد از سطحی که در آن زمان مشخص در آن قرار دارند فراهم می آورند یک چیز است، و حال آنکه همین حق در دورانی که این شکل ها، یعنی شکل گیری دولت های ملی، بصورت موانعی در مقابل توسعه نیروهای مولد در آمده اند، یک چیز دیگر. فاصله عظیمی دورانی را که در آن سرمایه داری و دولت ملی خودشان مستقر می شوند از دورانی که شاهد نابودی دولت ملی و پیش درآمد ورشکستگی خود سرمایه داری است، از هم جدا می کند. اما "بطور عام" و خارج از زمان و محیط سخن گفتن کار یک مارکسیست نیست.»

این استدلال نمونه ای از کاربرد کاریکاتوری مفهوم «دوران امپریالیسم» می باشد. و دقیقاً به این دلیل که این مفهوم، جدید و مهم است باید علیه کاریکاتور آن مبارزه کرد. هنگامیکه گفته می شود شکل های دولت ملی بصورت موانعی در آمده اند و غیره، منظور چیست؟ منظور کشورهای سرمایه داری پیشرفته، بخصوص آلمان، فرانسه و انگلستان است که مشارکتشان در جنگ

کنونی آنها را در حلهٔ اول بصورت امپریالیستی درآورده است. در این کشورها که تاکنون و بخصوص بین ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ بشريت را به پیش رانده اند، فراگرد شکل گیری دولت ملی پایان گرفته است؛ در این کشورها جنبش ملی متعلق به گذشته ای است که دورانش تا ابد بسر رسیده، و تجدید حیات دادن به آن اتوی ارتجاعی بیهوده ای می باشد. جنبش ملی فرانسوی ها، آلمانی ها و انگلیسی ها مدت ها است که به انجام رسیده است؛ در این کشورها امر دیگری در دستور روز قرار گرفته است؛ مللی که آزاد شده اند تبدیل به ملل ستمگر گشته اند، مللی که به غارت امپریالیستی می پردازند و «در آستانهٔ ورشکستگی سرمایه داری» بسر می برند.

و ملت های دیگر؟

پ. کیه وسکی مدام بعنوان قاعده ای مسلم تکرار می کند که مارکسیست ها باید «بطور مشخص» استدلال کنند، اما خودش این قاعده را اجرا نمی کند. برخلاف وی، ما در تزهائیمان عمداً الگویی از پاسخ مشخص را ارائه داده ایم، و پ. کیه وسکی حتی به خودش زحمتی نداده که اشتباه ما را، البته اگر وی به اشتباهی برخورد، به ما گوشزد کند.

در تزهای ما (پاراگراف ششم) گفته شده که برای تحلیل مشخص باید حداقل سه نوع کشور متفاوت در رابطه با تعیین آزادانهٔ سرنوشت را از هم متمایز کرد. (روشن است که در تزهایی که عام اند ممکن نبود که ما از هر کدام از این کشورها بطور جداگانه سخن بگوئیم). نوع اول، عبارتند از کشورهای پیشرفتهٔ اروپای غربی (و آمریکا)، که در آنها جنبش ملی به گذشته تعلق دارد. نوع دوم اروپای شرقی است که در آن جنبش مزبور به زمان حال تعلق می گیرد. و نوع سوم نیمه مستعمرات و مستعمراتی هستند که در آنها این جنبش تا حدود وسیعی متعلق به آینده است (۱۰*).

آیا این ارزیابی صحیح است یا نه؟ و همین جاست که کیه وسکی می بایست به انتقاد میپردازد. اما وی حتی متوجه نیست که مسایل تئوریک عبارت از چه اند! وی نمی فهمد که تا هنگامی که نادرستی این اظهار نظر (اظهار نظر پاراگراف ششم) را اثبات نکرده باشد – و نمی توان نادرستی آن را اثبات کرد، چرا که درست است – استدلال هایش راجع به «دوران» همچون شمشیری است که در هوا «می چرخاند» بی آنکه ضربه ای بزند.

وی در پایان مقاله اش می نویسد: «برخلاف عقیدهٔ و. ایلین (۱۱*)، ما فکر می کنیم که برای اکثریت کشورهای غربی (!) مسئلهٔ ملی حل نشده است»...

پس باین ترتیب، جنبش ملی فرانسوی ها، اسپانیایی ها، انگلیسی ها، آلمانی ها و ایتالیایی ها در قرن های هفدهم، هجدهم، نوزدهم و قبل از آن انجام نیافته است! در آغاز مقاله مفهوم «دوران امپریالیسم» چنان تحریف شده که جنبش ملی بعنوان جنبشی که نه فقط در کشورهای پیش رفتهٔ غربی بلکه بطور کلی پایان گرفته تعریف گردیده، و در پایان همین مقاله «مسئلهٔ ملی» دقیقاً در کشورهای غربی بعنوان مسئله ای «حل نشده» اعلام گردیده است!! آیا این نشان دهندهٔ

در کشورهای غربی، جنبش ملی به گذشته ای دور دست تعلق دارد. در انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره، دیگر فاتحه «میهن» خوانده شده، میهن نقش تاریخی خود را ایفا کرده، یعنی جنبش ملی هیچ دستاورد مترقی ای که بتواند توده های جدید مردم را به سطح نوینی از زندگی اقتصادی و سیاسی برساند برای این کشورها در بر ندارد. آنچه در این ممالک در دستور روز تاریخ قرار دارد گذار از فتودالیسم یا از بربریت پدرشاهی «پاتریارکال» به ترقی ملی، میهن متمدن و از نظر سیاسی آزاد نیست، بلکه گذار از «میهنی» که عمرش بسر رسیده و از مرحله کمال سرمایه داری فرا رفته، به سوسیالیسم می باشد.

در شرق اروپا وضع طور دیگری است. برای مثال در رابطه با اوکرائینی ها و بیلوروسی ها فقط کسی که در خوابهایش در کره مریخ زندگی می کند قادر است منکر شود که در اینجا جنبش ملی هنوز پایان نیافته، و بیداری توده ها برای دست یافتن به استفاده از زبان و ادبیات ملی شان (که شرط ضروری و نتیجه طبیعی توسعه کامل سرمایه داری، رواج کامل مبادله تا عقب افتاده ترین خانواده های دهقانی می باشد) هنوز در حال انجام شدن است. در اینجا هنوز فاتحه تاریخی «میهن» خوانده نشده است. در اینجا، «دفاع از میهن» هنوز می تواند «معادل با» دفاع از دموکراسی، دفاع از زبان مادری و آزادی سیاسی علیه ملل ستمگر و علیه قرون وسطا باشد. در حالیکه انگلیسی ها، فرانسوی ها، آلمانی ها، و ایتالیایی ها هنگامیکه اینک از دفاع از میهن شان در جنگ کنونی حرف می زنند دروغ می گویند، زیرا آنچه ایشان در عمل از آن دفاع میکنند نه زبان مادری و نه آزادی توسعه ملی شان نیست، بلکه ایشان از حقوق برده دارانه، از مستعمرات، و از «حوزه های نفوذ» سرمایه مالی شان در کشورهای بیگانه و نظایر اینها دفاع میکنند.

در نیمه مستعمرات و مستعمرات، جنبش ملی از نظر تاریخی هنوز جوانتر از شرق اروپاست. کلمات «کشورهای قویاً تکامل یافته» و دوران امپریالیستی چه چیزی را می رسانند؟ موضع «خاص» روسیه (عنوان پاراگراف ث، فصل دوم، مقاله کیه و سکی) و نه فقط روسیه، عبارت از چیست؟ جنبش آزادیبخش ملی در کجا فرمولی دروغین و در کجا یک واقعیت زنده و مترقی است؟ اینست آنچه که کیه و سکی مطلقاً درک نکرده است.

۳- تحلیل اقتصادی چیست؟

نکته مرکزی استدلال های مخالفین تعیین آزادانه سرنوشت، توسل به ذکر «عدم امکان تحقق یافتن آن» در رژیم سرمایه داری بطور عام یا در دوران امپریالیسم است. فرمول «عدم امکان تحقق» اغلب اوقات به معانی مصطلح گوناگون و نه چندان روشن بکار برده می شود. و بهمین

دلیل هم ما در تزهیمان آنچه را که برای هر مباحثهٔ تئوریک ضروری است بیان داشته ایم: تشریح معنایی که این «عدم امکان تحقق» از آن برداشت می شود، و بدون آنکه خودمان را به طرح سؤال محدود کنیم به آن پاسخ گفته ایم. اگر گمان برده می شود که تحقق یافتن مزبور باعث مشکلات سیاسی خواهد شد یا بدون یک سری انقلاب میسر نخواهد بود، در اینصورت همه خواسته های دموکراتیک در دوران امپریالیسم «تحقق نیافتنی» می باشند.

اگر عدم امکان اقتصادی مورد نظر است، ادعای اینکه تعیین آزادانهٔ سرنوشت از این نقطه نظر تحقق نیافتنی است، از ریشه غلط می باشد.

موضع ما چنین بوده است. و نکتهٔ مرکزی اختلاف تئوریک هم همینجاست، و مخالفین ما هم در این مباحثهٔ نه چندان جدی باید تمامی توجه خود را بر این نکته متمرکز کنند.

حال ببینیم پ. کیه و سکی در این باره چگونه استدلال می کند.

وی با عزمی راسخ تعبیری را که بنابراین تعیین آزادانهٔ سرنوشت بعلت «مشکلاتی» از نوع سیاسی تحقق نیافتنی است، مردود می شمارد و خودش بوضوح پاسخ می دهد این عدم امکان از نوع اقتصادی می باشد.

وی می نویسد: «آیا منظور ما اینست که تعیین آزادانهٔ سرنوشت در دوران امپریالیسم کاملاً مانند پول ﴿یا ارزش﴾ کار (۱۲*) در دوران تولید کالایی تحقق نیافتنی است؟» و خود جواب میدهد: «بله، دقیقاً همینطور است! زیرا ما دقیقاً از تضاد منطقی موجود میان دو مقولهٔ اجتماعی: «امپریالیسم» و «تعیین آزادانهٔ سرنوشت ملل» سخن می گوئیم، تضادی که کاملاً همانند تضاد موجود میان دو مقولهٔ دیگر: «پول ﴿یا ارزش واقعی﴾ کار و تولید کالایی» منطقی می باشد. امپریالیسم تعیین سرنوشت ملل را نفی می کند و هیچ چشم بند حقه بازی هم نمیتواند تعیین آزادانهٔ سرنوشت را با امپریالیسم آشتی بدهد.»

عجب تیز و تند است این کلمه «چشم بند حقه باز» که کیه و سکی به ما حواله می دهد، با این وجود ما باز هم به وی خاطرنشان می کنیم که خیلی ساده فراموش کرده است که تحلیل اقتصادی چیست. نه در تحلیل اقتصادی و نه در تحلیل سیاسی نباید «تضاد منطقی» ای وجود داشته باشد، البته بدیهی است به این شرط که اندیشهٔ منطقی بطرز صحیح گسترش یابد. بنابراین هنگامی که هدف دقیقاً عبارت است از ارائهٔ تحلیلی اقتصادی نه سیاسی، رجوع به «تضاد منطقی» هیچ دلیلی نمی تواند داشته باشد. و اقتصادی و سیاسی اجزاء «مقولات اجتماعی» اند. در مقابل، وقتی که کیه و سکی صریحاً و بدون دو پهلو گویی جواب می دهد «بله، دقیقاً همینطور است» (یعنی تعیین آزادانهٔ سرنوشت کاملاً همانند پول ﴿یا ارزش واقعی﴾ کار در دوران تولید کالایی تحقق نیافتنی است) عملاً هیچ کاری نمی کند جز اینکه بدور مسئله چرخ می زند اما تحلیلی اقتصادی ارائه نمی دهد.

با چه استدلالی می توان ثابت کرد که در دوران تولید کالایی پول ﴿یا ارزش واقعی﴾ کار تحقق

نیافتنی است؟ با تحلیل اقتصادی. این تحلیل که همانند هر تحلیل دیگری تاب تحمل «تضاد منطقی» را ندارد، مقوله های اقتصادی و فقط این مقوله ها (و نه مقولات «اجتماعی») بطور عام را در نظر می گیرد و از آنها عدم امکان تحقق ارزش واقعی کار را نتیجه گیری می کند. در فصل اول کتاب سرمایه مطلقاً حرفی هم از سیاست و یا شکل های سیاسی و یا «مقولات اجتماعی» در میان نیست: تحلیل فقط اقتصاد، مبادله کالاها و توسعه مبادله کالاها را در نظر می گیرد. تحلیل اقتصادی نشان می دهد - بدیهی است که از راه استدلال های «منطقی» - که در دوران مبادله کالایی ارزش واقعی کار تحقق نیافتنی می باشد.

اما کیه وسکی حتی نکوشیده است که به یک تحلیل اقتصادی دست بزند! وی جوهر اقتصادی امپریالیسم را با گرایش های سیاسی آن عوضی می گیرد، و اینهم از همان نخستین جمله پاراگراف اول مقاله اش پیدا است. این جمله چنین است:

«سرمایه صنعتی سنتز تولید ماقبل سرمایه داری و سرمایه تجاری و ربائی بوده است. سرمایه ربائی به خدمت سرمایه صنعتی در آمده است. در حال حاضر سرمایه داری انواع مختلف سرمایه را تحت تسلط دارد و سرمایه بنوعی متکامل، وحدت یافته - یعنی بصورت سرمایه مالی متجلی می شود؛ از این رو می توان دوران کنونی را دوران سرمایه مالی، که امپریالیسم نظام سیاست خارجی منطبق با آن است، توصیف کرد.»

از نقطه نظر اقتصادی تمامی این تعریف بی ارزش است: بجای مقولات اقتصادی مشخص، یک ردیف جمله پردازی. اما اینک نمی توانیم به این نکته پردازیم. مهم این است که پ. کیه وسکی امپریالیسم را بعنوان «یک نظام سیاست خارجی» تعریف می کند. اولاً، این تعریف در عمق خود تکرار غلط ایده غلط کاتوسکی است.

دوماً، این تعریفی صرفاً سیاسی و منحصرأ سیاسی از امپریالیسم است. کیه وسکی با تبیین امپریالیسم بعنوان یک «نظام سیاسی» می خواهد از تحلیل اقتصادی طفره برود، تحلیلی که هنگام اعلام اینکه تعیین آزادانه سرنوشت در دوران امپریالیسم «کاملاً همانند» ارزش واقعی کار در دوران تولید کالایی تحقق نیافتنی است، یعنی از نظر اقتصادی تحقق نیافتنی است، قول انجامش را داده بود!

کاتوسکی در جریان مباحثاتش با چپ ها از این عقیده دفاع می کرد که امپریالیسم «فقط» یک نظام سیاست خارجی (و دقیق تر، یک سیاست الحاقی ﴿کشورگشایی - م﴾ است، و نمی توان مرحله ای اقتصادی از سرمایه داری، و سطحی از توسعه آن را امپریالیسم نامید.

کاتوسکی اشتباه می کند. البته مشاجره برسر کلمات کار ابلهانه ای است. نمی توان کاربرد «کلمه» امپریالیسم به این معنا یا معنائی دیگر را ممنوع اعلام کرد. لیکن اگر می خواهیم در مباحثه منظور هم را بفهمیم باید مفاهیم را روشن کنیم.

از نقطه نظر اقتصادی، امپریالیسم (یا «دوران» سرمایه مالی، مسئله برسر اصطلاح و کلمه

نیست) مرحله عالی توسعه سرمایه داری است، مرحله ای که در آن تولید بزرگ به چنان درجه ای رسیده که رقابت آزاد جایش را به انحصار می دهد. و جوهر اقتصادی امپریالیسم هم در همین جاست. انحصار در آن واحد در تراست ها، کارتل ها و نظایر این ها، در اقتدار مطلق بانک های غول پیکر، در خرید و انحصاری کردن منابع مواد اولیه و از این قبیل، در تراکم سرمایه بانکی و غیره متجلی می شود. همه چیز به انحصار اقتصادی مربوط می شود.

رو ساخت سیاسی ای که این اقتصاد جدید - سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است) - را دربر می گیرد عبارتست از چرخش از دموکراسی به ارتجاع سیاسی. دموکراسی با رقابت آزاد مطابقت دارد. و ارتجاع سیاسی با انحصار منطبق است. ر. هیلفردینگ در کتابش سرمایه مالی می گوید «سرمایه مالی به هژمونی گرایش دارد نه به آزادی.» و این کاملاً درست است.

جدا کردن «سیاست خارجی» از سیاست بطور کلی، و یا از آن مهمتر، مخالف دانستن سیاست خارجی با سیاست داخلی، اندیشه ای از اساس غلط، غیر مارکسیستی و ضد علمی است. امپریالیسم در سیاست خارجی، همچنانکه در سیاست داخلی، گرایش به سلب آزادی و استقرار ارتجاع دارد. در این معنا مسلم است که امپریالیسم «نفی» بطور کلی، نفی هرگونه دموکراسی است، و نه بهیچوجه نفی یکی از خواسته های دموکراتیک یعنی تعیین آزادانه سرنوشت ملل.

بنابراین امپریالیسم که «نفی» دموکراسی است، «نفی» دموکراسی در مسئله ملی (یعنی تا آنجا که به تعیین آزادانه سرنوشت مربوط می شود) نیز می باشد: «نیز» یعنی اینکه امپریالیسم می کوشد دموکراسی را سلب کند؛ و در دوران امپریالیسم تحقق بخشیدن به دموکراسی دقیقاً در همان حد و در همان معنایی که در همین دوران (در مقایسه با دوران سرمایه داری ماقبل انحصاری) جمهوری، ارتش «میلیس»، انتخاب مأمورین بوسیله مردم و نظایر اینها هستند، دشوارتر است. و حرفی هم در مورد عدم امکان «اقتصادی» این تحقق یافتن نمی تواند در میان باشد.

آنچه در اینجا کیه و سکی را به اشتباه انداخته (علاوه بر عدم درک عام ضروریات تحلیل اقتصادی) احتمالاً اینست که از نقطه نظر خرده بورژوا، الحاق (یعنی ضمیمه کردن یک منطقه ملی برخلاف خواست مردمانش، بعبارت دیگر نقض اصل حق ملل در تعیین آزادانه سرنوشت خویش) معادل «بسط» (صدور و گسترش (۱۳*)) سرمایه مالی به سرزمینی از نظر اقتصادی وسیع تر در نظر گرفته می شود.

لیکن مطلب اینست که نمی توان با بکار بردن مفاهیم خرده بورژوایی مسائل تئوریک را مورد بررسی قرار داد.

اگر از نظر اقتصادی صحبت کنیم، امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است. برای آنکه انحصار جامع بشود، لازمست که رقبا نه فقط از بازار داخلی (بازار یک دولت State معین) بلکه از بازار خارجی و از تمامی جهان کنار گذاشته شوند. آیا «در عصر سرمایه مالی» امکانی برای از

میان بردن رقابت حتی در درون کشوری خارجی وجود دارد؟ بدیهی است که وسیله آن عبارتست از: وابستگی مالی و خرید و انحصاری کردن (۱۴*) منابع مواد اولیه رقیب و سپس خرید و انحصاری کردن تمامی بنگاه های وی.

تراست های آمریکایی بهترین مبین اقتصاد امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری می باشند. این تراست ها برای از میدان بدر کردن رقیب به وسایل اقتصادی اکتفا نمی کنند، بلکه پیوسته به شیوه های سیاسی و حتی جنائی نیز متوسل می شوند. اما اشتباه بزرگی خواهد بود اگر بیندیشیم که انحصاری شدن ﴿مونوپل شدن م﴾ تراست ها بوسیله اقدامات مبارزاتی صرفاً اقتصادی، از نظر اقتصادی تحقق نیافتنی است. برعکس، واقعیت در هر گام نشان می دهد که چنین امری «تحقق یافتنی» است: تراستها توسط بانک ها (سران تراست ها سران بانکها نیز هستند: خرید و انحصاری کردن عملیات ﴿بانکی﴾ اعتبار رقیب را از بین می برند؛ تراست ها در حمل و نقل موادی که برای رقبا فرستاده می شوند کار شکنی می کنند (سران تراست ها سران راه های آهن نیز هستند: خرید و انحصاری کردن عملیات ﴿حمل و نقل﴾)، تراست ها بطور موقت قیمت ها را می شکنند و در سطح پائین تری از قیمت تمام شده قرار می دهند و باین منظور میلیون ها ﴿دلار، پول م﴾ قربانی می دهند تا رقیب را ورشکست کرده و بنگاه ها و منابع مواد اولیه وی (معادن، زمین ها و نظایر آن) را خریده و انحصاری کنند.

اینست تحلیلی صرفاً اقتصادی از اقتدار تراست ها و گسترش شان؛ اینست آن راه صرفاً اقتصادی که بوسیله آن گسترش ﴿سرمایه﴾ انجام می گیرد: خرید و انحصاری کردن بنگاه ها، مؤسسات و منابع مواد اولیه.

سرمایه مالی بزرگ یک کشور همیشه قادر است رقبایش را، حتی اگر این رقبا به کشوری خارجی و از نظر سیاسی مستقل تعلق داشته باشند، از میدان بدر کند و همیشه هم این کار را می کند. اینکار در زمینه اقتصادی کاملاً تحقق یافتنی است. «الحاق» اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً «تحقق یافتنی» است، و پیوسته هم چنین پیش می آید. شما در مقالات مربوط به امپریالیسم پیوسته می خوانید که برای مثال آرژانتین در واقع «مستعمره تجاری» انگلستان است، و یا پرتغال در واقع «تیول» انگلستان است، و غیره. و این دقیقاً وابستگی اقتصادی به بانک های انگلیس، مقروض بودن به انگلستان، و خرید و انحصاری کردن راه های آهن، معادن، زمین ها و غیره توسط انگلستان است. و همه اینها کشورهای مزبور را بصورت «ملحقات» انگلستان از نظر اقتصادی در می آورد بدون آنکه به استقلال سیاسی شان تجاوزی بشود.

تعیین آزادانه سرنوشت ملل به استقلال سیاسی این ملت ها گفته می شود. امپریالیسم گرایش به سلب آن دارد زیرا هنگامیکه الحاق سیاسی تحقق یافته باشد، الحاق اقتصادی اغلب اوقات راحت تر، ارزاتر (فاسد کردن مأمورین دولتی، بدست آوردن امتیاز، به تصویب رساندن قوانین سودمندتر و نظایر اینها آسان تر است)، سهل تر و مطمئن تر است - همانطور که امپریالیسم

گرایش به آن دارد که دموکراسی را در کل کنار گذاشته و الیگارش را مستقر کند. اما راه انداختن بحث مفصلی دربارهٔ خصلت «تحقق نیافتنی» تعیین آزادانهٔ سرنوشت از نظر اقتصادی در دوران امپریالیسم، جز یاوه گویی هیچ چیز دیگری نیست.

پ. کیه وسکی مشکلات تئوریک را از سر و می کند، آنهم بطرزی فوق العاده ساده و سطحی یعنی با استفاده از اصطلاحاتی که در آلمانی به آنها bouchikoziennes (۱۵*) می گویند، یعنی اصطلاحات سهل انگارانه و ولنگار که (البته خیلی طبیعی) ورد مجالس دانشجویان می باشد. و اینهم نمونه ای از آن؛ وی می نویسد: «حق رأی همگانی، روز کار هشت ساعتی، و حتی جمهوری منطقاً با امپریالیسم سازگار می باشند، البته اگر چه بعید است که به آن لبخند بزنند!!) و این باعث می شود که تحقق یافتن آنها فوق العاده دشوار بشود.»

ما هیچ ایرادی به این اصطلاح bouchikoziennes (۱۶*) یعنی به اینکه جمهوری به امپریالیسم «لبخند» _ گاهی وقتها یک کلمه کوچک خنده دار موضوعات علمی را دلپسندتر میکند! _ نمی زند نخواهیم گرفت، البته در صورتیکه علاوه بر آن بتوان در این تحقیق مربوط به مسئله ای جدی، تحلیلی اقتصادی و سیاسی از مفاهیم بکار برده شده پیدا کرد. لیکن در تحقیق کیه وسکی bouchikoziennes (۱۷*) جانشین چنین تحلیلی شده و جای خالی آن را پر می کند.

«جمهوری به امپریالیسم لبخند نمی زند» یعنی چه؟ و چرا لبخند نمی زند؟

جمهوری یکی از اشکال ممکن رو ساخت سیاسی است که جامعه سرمایه داری را دربر می گیرند؛ در شرایط کنونی این دموکراتیک ترین شکل ممکن است. گفتن اینکه جمهوری به امپریالیسم «لبخند» نمی زند مثل این می ماند که گفته شود، میان امپریالیسم و دموکراسی تضاد وجود دارد. احتمال زیادی دارد که نتیجه گیری ما به پ. کیه وسکی «لبخند نزنند» و حتی «بعید باشد که به وی لبخند بزنند»، لیکن در هر حال این نتیجه گیری آنقدرها هم نادرست نیست.

ادامه دهیم. این تضاد میان امپریالیسم و دموکراسی از چه نوعی است؟ منطقی یا غیر منطقی؟ کیه وسکی کلمه «منطقی» را بدون اندیشیدن بکار می برد و بهمین خاطر هم خودش متوجه نیست که از قضا این کلمه دقیقاً به مخفی نگاهداشتن مسئله ای (مخفی نگاهداشتن آن از دیدگان و اندیشهٔ خواننده و نیز دیدگان و اندیشهٔ نویسنده) خدمت می کند که وی به تحقیق دربارهٔ آن اقدام کرده است! این مسئله عبارتست از رابطهٔ میان اقتصاد و سیاست؛ رابطهٔ میان شرایط اقتصادی و محتوای اقتصادی امپریالیسم از یکسو، و شکل سیاسی از سوی دیگر. هر «تضادی» که در استدلال های انسان بروز کند، تضادی منطقی و یک منطقی لفظی صرف (۱۸*) است. و پ. کیه وسکی هم بوسیلهٔ همین منطقی لفظی از عمق مسئله طفره می رود: آیا این تضادی «منطقی» میان دو پدیدهٔ اقتصادی است یا میان دو تضادی (۱)؟ میان دو پدیدهٔ سیاسی است یا دو تضادی (۲)؟ و یا «تضادی» میان دو پدیدهٔ اقتصاد و سیاست «است» یا میان دو اقتصادی و سیاسی (۳)؟

هنگامیکه ما به بحث دربارهٔ مساله ای می پردازیم که از لحاظ اقتصادی، تحت این یا آن شکل سیاسی، ممکن است قابل تحقق باشد و یا نباشد، اساس مطلب در چارچوب سئوالات بالا مورد نظر قرار میگیرد.

اگر کیه وسکی از این جنبهٔ اساسی طفره نرفته بود، در آنصورت احتمالاً متوجه می شد که تضاد میان امپریالیسم و جمهوری، تضادی میان اقتصاد سرمایه داری کاملاً متأخر (دقیق تر: سرمایه داری انحصاری) و دموکراسی سیاسی بطور کلی می باشد. زیرا کیه وسکی هرگز نخواهد توانست ثابت کند که این یا آن ضابطهٔ مهم دموکراتیک (انتخاب مأمورین یا افسران بوسیلهٔ مردم، آزادی کامل انجمن ها و اجتماعات و نظایر اینها) کمتر از جمهوری با امپریالیسم تضاد دارد (و یا بیشتر به آن «لبخند» می زند).

و حال دقیقاً بهمان اظهار نظری می رسیم که ما در تزهیمان بر آن تأکید کرده ایم: امپریالیسم با هر دموکراسی سیاسی بطور کلی، تضاد دارد، «بطور منطقی» تضاد دارد. البته این اظهار نظر از جانب ما، به کیه وسکی «لبخند نمی زند»، چرا که تمامی ساختمان های منطقی وی را در هم می ریزد، لیکن چه می شود کرد؟ چرا که نمی توان پذیرفت که یکنفر با ادعای اینکه می خواهد نادرستی تزهایی را ثابت کند، خودش در عمل همان تزه را زیر جلکی بکار گیرد و بحساب خودش بگذارد آنهم با بکار بردن اصطلاح: «جمهوری به امپریالیسم لبخند نمی زند».

ادامه دهیم. چرا جمهوری به امپریالیسم لبخند نمی زند؟ و چگونه امپریالیسم اقتصادش را با جمهوری «آشتی میدهد»؟

کیه وسکی به اینها نیندیشیده است. ما این سخنان انگلس را بیادش می آوریم. جمهوری دموکراتیک مورد نظر است و سؤال مطرح شده از اینقرار است: آیا ثروت می تواند تحت این شکل حکومتی «جمهوری دموکراتیک» به سلطه گری پردازد؟ یعنی اینکه سؤال دقیقاً به «تضاد» میان اقتصاد و سیاست مربوط می شود.

انگلس جواب می دهد: «... جمهوری دموکراتیک تفاوت های دارایی (میان اتباع) را رسماً برسمیت نمی شناسد. در این جمهوری ثروت قدرت خود را از طریقی غیرمستقیم، اما بسیار مطمئن تر، اعمال میکند. از یکسو بشکل تطمیع و فاسد کردن مستقیم مأمورین، («که آمریکا نمونهٔ کلاسیک آنست»); و از سوی دیگر بشکل همبستگی میان حکومت و بورس...» (۱۹*) اینست الگوی تحلیلی اقتصادی راجع به «امکان تحقق یافتن» دموکراسی در رژیم سرمایه داری، مسئله ای که موضوع «امکان تحقق یافتن» تعیین آزادانهٔ سرنوشت در دوران امپریالیسم فقط بخش کوچکی از آنست!

جمهوری دموکراتیک «منطقاً» با سرمایه داری تضاد دارد، زیرا «رسماً» ثروتمند و فقیر را در یک زمینه در نظر می گیرد. و این تضادی است میان رژیم اقتصادی و رو ساخت سیاسی. همین تضاد جمهوری را در مقابل امپریالیسم قرار می دهد، و این تضاد تعمیق یا حاد شده است چرا که

جانشین شدن انحصار بجای رقابت آزادانه، تحقق یافتن همه آزادی های سیاسی را باز هم «دشوارتر می کند».

چگونه سرمایه داری خود را با دموکراسی آشتی می دهد؟ بوسیله تحقق غیر مستقیم اقتدار کامل سرمایه در عمل! دو وسیله اقتصادی برای این منظور وجود دارد: (۱) تطمیع و فاسد کردن (مستقیم؛ ۲) همبستگی حکومت با بورس. (برای بررسی این حقیقت، تره های ما خاطرنشان می سازند که در رژیم بورژوازی، سرمایه مالی «آزادانه هر حکومت و مأمورینش را خریداری و فاسد می کند»).

با سلطه تولید کالایی، بورژوازی و اقتدار پول، تطمیع و فاسد کردن (مستقیم یا بوسیله بورس) تحت هر شکل حکومتی و تحت هر دموکراسی، «قابل تحقق» می باشد.

و حال هنگامیکه سرمایه داری جایش را به امپریالیسم داده، یعنی سرمایه داری انحصاری جای سرمایه داری ماقبل انحصاری را گرفته است، در رابطه مذکور در فوق چه چیزی تغییر می کند؟ تنها تغییر اینست که اقتدار بورس افزایش می یابد! زیرا سرمایه مالی عبارتست از سرمایه بسیار بزرگ صنعتی که به مرحله انحصار رسیده و با سرمایه بانکی درهم آمیخته است. بانک های بزرگ با جذب کردن بورس در خود، با آن درهم می آمیزند. (در نشریات راجع به امپریالیسم از کاهش نقش بورس صحبت می شود، لیکن فقط در این معنا که هر بانک عظیمی خودش یک بورس می باشد).

ادامه دهیم. اگر «ثروت» بطور کلی در حال اعمال سلطه خویش بر هر کدام از جمهوری های دموکراتیک، بوسیله تطمیع و فاسد کردن و بورس Stock Exchange می باشد، پس کیه وسکی چگونه می تواند بدون آنکه گرفتار خنده دارترین «تضادهای منطقی» شود اظهار دارد که ثروت های عظیم تراست ها و بانک ها که سر به میلیاردها می زند، نمی تواند قدرت «حاکمیت» سرمایه مالی را بر یک جمهوری دموکراتیک یعنی از نظر سیاسی مستقل، «تحقق بخشد»؟ یا اعمال کند؟؟

چطور همچو چیزی ممکن است؟ یعنی تطمیع و فاسد کردن مأمورین در یک دولت خارجی «تحقق نیافتنی» است؟ و یا «همبستگی حکومت و بورس» فقط همبستگی خود این حکومت میباشد؟

حالا دیگر خواننده می تواند درک کند که برای متمایز ساختن حقیقی از غیر حقیقی و قابل فهم کردن مسایل برای همگان، آدم مجبور می شود ده صفحه بنویسد تا سردرگمی و ابهام ده سطر را روشن کند. ما نمی توانیم به چنین شیوه مفصلی هر یک از استدلال های پ. کیه وسکی را

مورد تحلیل قرار دهیم - او حتی یک استدلال هم نیاورده که عاری از سردرگمی و ابهام باشد! - و حال که اساس قضیه روشن شده انجام اینکار هم ضرورتی ندارد. بنابراین در بقیه موارد خود را به تشریح خلاصه ای محدود خواهیم کرد.

۴- نمونه نروژ

نروژ در ۱۹۰۵، در دورانی که بخصوص امپریالیسم افسارگسیخته بود، به حق به اصطلاح تحقق نیافتنی تعیین آزادانه سرنوشت، «تحقق» بخشید. از اینرو سخن گفتن از «عدم امکان» در این مورد، نه فقط از نقطه نظر تئوریک پوچ می باشد، بلکه حتی مسخره هم هست.

پ. کیه و سکی که می خواهد منکر این حقیقت شود، پشت سرهم از «خردگرایان (۲۰*)» صحبت می کند. (این خردگرایان در اینجا چه می کنند؟ خردگرا کسی است که بشیوه ای انتزاعی به استدلال کردن اکتفا می کند، در حالیکه ما واقعیتی کاملاً عینی را مورد بحث قرار داده بودیم!) آیا کیه و سکی دلش نمی خواهد کلمه خارجی «خردگرا» را آنطوری مورد استفاده قرار دهد که ... آخر چطور میشود اینقدر عصبانی نشد؟... آنطوری مورد استفاده قرار دهد که در آغاز مقاله اش چنان «حق بجانب» کلمه «مستخرجه (۲۱*)» را بکار برده بود تا اظهار نظرهايش را «بصورت حقایقی» مستخرجه «از واقعیت» جلوه دهد؟

پ. کیه و سکی ما را «بخاطر اهمیت دادن بیشتر به جنبه خارجی پدیده ها و نه به جوهر اساس حقایق شان» مورد سرزنش قرار می دهد. بسیار خب، بنابراین ببینیم این جوهر حقایقی چیست؟

اثبات نادرستی اظهارات ما با این مثال شروع می شود: این امر که قانونی علیه تراست ها به تصویب رسیده است ثابت نمی کند که ممنوعیت تراست ها تحقق یافته باشد. این درست است. لیکن جالب اینست که این مثال، خوشامدی ندارد، زیرا علیه خود کیه و سکی گواهی می دهد. یک قانون، ضابطه ای سیاسی است، سیاست است. اقتصاد را بوسیله هیچ ضابطه سیاسی نمی توان ممنوع کرد. هیچ شکلی سیاسی از لهستان، چه قطعه ای از روسیه تزاری باشد و چه قسمتی از آلمان، یا یک منطقه خودمختار و یا دولتی از نظر سیاسی مستقل، هیچکدام نخواهد توانست وابستگی اش به سرمایه مالی قدرت های امپریالیستی، و خریده و انحصاری شدن بنگاه هایش بوسیله این سرمایه را ممنوع یا لغو کند.

استقلال نروژ که در ۱۹۰۵ «تحقق یافته»، صرفاً استقلالی سیاسی است. این کشور نه می خواست و نه وسایل آن را داشت که وابستگی اقتصادی خود را قطع کند. و این دقیقاً همان چیزی است که تزه های ما می گویند. در این تزه ها ما بروشنی نشان داده ایم که حق تعیین آزادانه سرنوشت فقط به سیاست مربوط می شود و بهمین دلیل همین مطرح کردن مسئله عدم امکان

اقتصادی ﴿تحقق یافتن تعیین آزادانهٔ سرنوشت﴾ خود اشتباه می باشد. اما جالب اینجاست که پ. کیه و بسکی با ذکر نمونه ای از ناتوانی موانع سیاسی بر علیه اقتصاد، نادرستی عقیدهٔ ما را «اثبات می کند!» عجب «اثباتی»!

ادامه دهیم. «یک و یا حتی نمونه های زیادی از پیروزی های بنگاه های کوچک بر بنگاه های بزرگ برای اثبات نادرستی تز صحیح مارکس که بنابراین حرکت عام توسعه سرمایه داری با تراکم و تمرکز تولید همراه است، کافی نمی باشند».

این استدلال هم که از جانب کیه و بسکی برای منحرف کردن توجه (خواننده و نویسنده) از موضوع واقعی بحث انتخاب شده، یکبار دیگر بصورت نمونه ای در می آید که برای خود کیه و بسکی بدآمد دارد.

تز ما ابراز می دارد که سخن گفتن از عدم امکان اقتصادی تحقق بخشیدن به تعیین آزادانه سرنوشت، بهمان معنایی که گفته می شود ارزش واقعی کار در رژیم سرمایه داری تحقق نیافتنی است، غلط می باشد. هیچ «نمونه ای» از چنین امکانی نمی تواند وجود داشته باشد. کیه و بسکی در این مورد بطور ضمنی حق را به ما می دهد، زیرا وی تعبیر دیگری از این «عدم امکان» را در نظر دارد.

پس چرا رک و راست ابراز نمی دارد؟ چرا صاف و پوست کنده تز مختص خویش را بروشنی تصریح نمی کند که: «تعیین آزادانه سرنوشت در این معنا که در رژیم سرمایه داری از نظر اقتصادی ممکن می باشد، با توسعه در تضاد قرار دارد؛ باین علت دارای خصلتی ارتجاعی است و یا فقط یک استثناء می باشد»؟

زیرا تصریح رک و راست چنین ضدتزی یکدفعه دست نویسنده اش را رو خواهد کرد، در حالیکه وی می خواهد کسی دستش را نخواند.

قانون تراکم Concentration اقتصادی، و پیروزی تولید بزرگ بر تولید کوچک را، هم برنامه ما و هم برنامهٔ ارفورت برسمیت شناخته اند. کیه و بسکی این امر را کتمان می کند که در هیچ جا تراکم سیاسی یا دولتی بعنوان قانون برسمیت شناخته نشده است. خب اگر این هم قانونی از همان نوع است، و اگر قانون است، پس چرا کیه و بسکی آن را عرضه نمی دارد و پیشنهاد تکمیل برنامه ما را نمی دهد؟ آیا از نظر او صحیح است که ما را با این برنامه بدرد نخور و ناقص مان ول کند و برود، آن هم در حالیکه خودش چنین قانون نوینی دربارهٔ تراکم دولتی کشف کرده است، قانونی که دارای اهمیت پراتیک است زیرا برنامه ما را از نتیجه گیری های نادرست مبری خواهد کرد؟

کیه و بسکی بهیچوجه از قانون مزبور تصریحی بدست نمی دهد و پیشنهادی هم دربارهٔ تکمیل برنامه ما ندارد، زیرا وی بطور درهم و برهم احساس می کند که با این کار خودش را مضحکه خواهد کرد، اگر این نقطه نظر آشکار شود و اگر بموازت قانون خلع ید از تولید کوچک بوسیله

تولید بزرگ، «قانون» خلع ید از دولت های کوچک توسط دولت های بزرگ (در پیوند با قانون اول یا در همان زمینه) هم اعلام گردد، آنوقت همگان در مقابل این «اکنونیسم امپریالیستی» بدیع از خنده روده بر خواهند شد!

برای روشن تر کردن این اندیشه، ما فقط به طرح یک سؤال از کیه و سکی اکتفا می کنیم: چرا اکنونیست های بدون گیومه (۲۲*) از «تجزیه (۲۳*)» تراستهای مدرن یا بانک های بزرگ، از امکان چنین تجزیه ای و از امکان تحقق یافتن آن حرفی نمی زنند؟ و چرا حتی یک «اقتصاددان امپریالیست» مابین گیومه (۲۴*)، مجبور است تصدیق کند که تجزیه دولت های بزرگ ممکن و تحقق یافتنی است، و نه فقط تجزیه آنها بطور عام، بلکه برای مثال جدا شدن «ملیت های کوچک» (خوب توجه کنید!) از روسیه هم ممکن است (پاراگراف ث فصل دوم مقاله کیه و سکی)؟ و بالاخره، برای آنکه مطلب را باز هم آنقدر شرح داده باشیم که نویسنده مان بخودش بیاید و حواسش را جمع کند، تأکید می کنیم که: ما همگی رسماً و صریحاً قانون خلع ید از تولید کوچک بوسیله تولید بزرگ را اعلام می داریم و هیچکس هم نمی ترسد برخی «نمونه های» «پیروزی بنگاه های کوچک بر بنگاه های بزرگ» را پدیده ای ارتجاعی توصیف کند. در میان دشمنان تعیین آزادانه سرنوشت هیچکس هنوز جرأت نکرده جدا شدن نروژ از سوئد را ارتجاعی توصیف کند، اگر چه ما از ۱۹۱۴ به بعد این مسئله را مطرح کرده ایم (۲۵*).

تولید بزرگ تحقق نیافتنی است، البته اگر مثلاً چرخ های دستی همچنان حفظ شوند؛ ایده «تجزیه» کارگاهی مکانیکی متشکل از کارگاه های کوچکتری که با دست کار می کنند، ایده ای کاملاً ابلهانه است. گرایش امپریالیستی به امپراطوری های بزرگ کاملاً تحقق یافتنی است، و این گرایش اغلب اوقات در عمل بشکل اتحاد امپریالیستی دولت های خودمختار و مستقل به معنای سیاسی کلمه، تحقق می یابد. چنین اتحادی ممکن است، و این نه فقط به شکل آمیزش اقتصادی سرمایه های مالی دو کشور، بلکه همچنین بصورت «تعاون» نظامی در جنگ امپریالیستی بروز می کند. مبارزه ملی، قیام ملی، و جدا شدن ملی کاملاً «تحقق یافتنی» بوده و عملاً در دوران امپریالیسم مشاهده می شوند و حتی می روند که شدت یابند، زیرا امپریالیسم توسعه سرمایه داری و افزایش گرایش های دموکراتیک در میان توده های مردم را متوقف نمی سازد، بلکه آشتی ناپذیری میان این تمایلات دموکراتیک و گرایش ضد دموکراتیک تراست ها را حاد می کند.

فقط با حرکت از «اکنونیسم امپریالیستی»، یعنی با حرکت از کاریکاتوری از مارکسیسم است که می توان برای مثال عمداً این پدیده اصلی سیاست امپریالیستی را از نظر دور داشت: از یکطرف، جنگ امپریالیستی کنونی نمونه هایی را به ما نشان می دهد، به این ترتیب که توسط قدرت پیوندهای مالی و منافع اقتصادی، یک دولت کوچک و از نظر سیاسی مستقل به مبارزه میان قدرت های بزرگ کشانده می شود (انگلستان و پرتغال)، و از طرف دیگر، تجاوز به دموکراتیسم ملت های کوچک و خیلی ضعیف تر (چه از نظر اقتصادی و چه سیاسی) یا باعث

قیام (ایرلند) و یا باعث پیوستن هنگ های کاملی به دشمن (چک ها) علیه «قیم های» امپریالیستشان می گردد. درست از همین هنگام، اعطای آزادی دموکراتیک تا حد ممکن بیشتر، و حتی دادن استقلال به این یا آن ملت کوچک بعنوان دولت، نه فقط از نقطه نظر سرمایه مالی، بلکه گاهی اوقات برای تراست ها، برای سیاست امپریالیستی شان، برای جنگ امپریالیستی شان و بخاطر اینکه عملیات نظامی «شان» به خطر نیفتد، صریحاً سودمند بوده «تحقق یافتنی» است. فراموش کردن خصلت ویژه مناسبات سیاسی و استراتژیک و تکرار بجا و بیجای کلمه ازبرکرده «امپریالیسم» هیچ ربطی به مارکسیسم ندارد.

در رابطه با نروژ، کیه وسکی در وحله اول به ما گوشزد می کند که «نروژ همیشه دولتی مستقل بوده است». این غلط است، و چنین خطایی را فقط بوسیله سهل انگاری Bourchikoziene (بچه مدرسه ای) نویسنده و عدم توجه وی به مسایل سیاسی می توان توضیح داد. قبل از ۱۹۰۵ نروژ دولتی مستقل نبود، بلکه فقط از خودمختاری بسیار وسیعی برخوردار بود. سوئد فقط پس از آنکه نروژ از وی جدا شد، استقلال آن بعنوان یک دولت را برسمیت شناخت. اگر نروژ «همیشه یک دولت مستقل» می بود، دیگر حکومت سوئد نمی توانست در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۵ به اطلاع قدرتهای خارجی برساند که از این پس نروژ را بعنوان کشوری مستقل برسمیت می شناسد.

پ. کیه وسکی در وحله دوم یک سری نقل قول را پشت سرهم ردیف می کند تا نشان دهد که نروژ بسوی غرب و سوئد بطرف شرق گرایش داشته اند و در آن یکی بخصوص سرمایه مالی انگلیسی و در این یکی سرمایه مالی آلمانی «کار می کرده است» و غیره، و از همین موضوع هم وی پیروزمندانه این امر را استخراج می کند که: «این نمونه (نمونه نروژ) کاملاً با نمودارهای ما منطبق است».

و اینست نمونه ای از منطق «اکنونیسم امپریالیستی»! در تزهایی ما گفته شده است که سرمایه مالی میتواند در «هر کشوری که میخواهد باشد»، «حتی کشوری مستقل» سلطه پیدا کند و بهمین دلیل همه استدلالات راجع به «خصلت تحقق نیافتنی» تعیین آزادانه سرنوشت از نقطه نظر سرمایه مالی، چیزی جز سردرگمی و اختلاط صرف نیست. کیه وسکی برای ما داده هایی را بر می شمرد که در حقیقت تزهایی ما درباره نقش سرمایه مالی خارجی در نروژ قبل و بعد از جدا شدن این کشور را تأکید میکنند، و او گمان می برد که این داده ها نادرستی استدلال های ما را به اثبات می رسانند!!

آیا حقیقتاً سخن گفتن از سرمایه مالی و در عین حال مجاز دانستن خود برای فراموش کردن مسائل سیاسی را میتوان استدلال درباره سیاست نامید؟

نه. مسائل سیاسی بعلت منطق اشتباه آمیز «اکنونیسم» از بین نمیروند. سرمایه مالی انگلیسی قبل از جدا شدن نروژ در این کشور «کار می کرده» و پس از آن نیز در آنجا «کار میکند». سرمایه مالی آلمان قبل از جدا شدن لهستان از روسیه در این کشور «کار میکرده»، و

وضعیت سیاسی لهستان هر طور که باشد این سرمایه در آن «کار خواهد کرد». اینکه آدم‌هی خودش را برای تکرار این مطلب رنج بدهد خیلی ابتدایی است، ولی چه می‌شود کرد وقتیکه بعضی‌ها الفبا را هم فراموش کرده‌اند؟

آیا این امر در مورد مسئله سیاسی مربوط به وضعیت نروژ، مربوط به تعلق آن به سوئد و مربوط به واکنش کارگران هنگامیکه مسئله جدایی مطرح شد، صدق نمی‌کند؟
پ. کیه و سکی از این سئوالات می‌گریزد، زیرا آنها «اکنونمیست»ها را بسختی مورد حمله قرار می‌دهند. لیکن واقعیت جاری سئوالات مزبور را مطرح کرده و آنها همچنان مطرح می‌باشند. آری، در واقعیت جاری است که این سئوال مطرح می‌شود که آیا کارگری سوئدی که حق نروژ را برای جدا شدن برسمیت نمی‌شناسد می‌تواند عضو حزب سوسیال دموکرات شود یا نه؟ مسلم است که نه.

آریستو کراتها و همینطور کشیش‌های سوئد موافق با جنگ علیه نروژ بودند. هنوز هم وضع بهمان منوال است، البته کیه و سکی «فراموش» کرده آنچه باین مسئله مربوط می‌شود را در کتب تاریخی مردم نروژ مطالعه کند. کارگر سوئدی قادر بود در عین آنکه سوسیال دموکرات باقی می‌ماند به نروژی‌ها اندرز دهد که علیه جدا شدن رأی بدهند (در ۱۳ اوت ۱۹۰۵ درباره جدا شدن رفاندوم صورت گرفت، ۳۶۸۲۰۰ رأی موافق و ۱۸۴ رأی مخالف، ۸۰ درصد رأی دهندگان ثبت نام کرده در رأی‌گیری شرکت کرده بودند). اما آن کارگر سوئدی ای که همانند آریستو کراسی سوئد حق نروژی‌ها در حل این مسئله توسط خودشان بدون سوئدی‌ها و مستقل از اراده ایشان را انکار می‌کرد، جز یک سوسیال شوینیست و یک رذل غیرقابل تحمل در صفوف حزب سوسیال دموکرات کس دیگری نمی‌توانست باشد.

آری، اینست آن موردی که پاراگراف نهم برنامه حزب ما شاملش می‌شود، و «اکنونمیست امپریالیست» ما هم کوشیده از روی همین پاراگراف بپرد. آقای محترم، شما در صورتی هم که موفق به انجام این پرش بشوید، از آنطرف در آغوش شوینیسم فرو می‌غلتید!

و کارگر نروژی چه؟ آیا از نقطه نظر انترناسیونالیسم می‌بایست موافق جدا شدن رأی می‌داد؟ وی می‌توانست در عین آنکه سوسیال دموکرات باقی می‌ماند، رأی مخالف بدهد. وی فقط در صورتی از وظیفه خویش بعنوان عضو حزب سوسیال دموکرات تخطی می‌کرد که به آن کارگر باند سیاهی سوئدی که علیه آزادی جدا شدن نروژ اعلام وجود می‌کرد، دست برادری می‌داد.

بعضی‌ها مایل نیستند این تفاوت اساسی میان مواضع کارگر نروژی و کارگر سوئدی را ببینند. اما هنگامیکه ما این مسئله فوق‌العاده ملموس و عینی را رک و پوست‌کنده در مقابلشان مطرح می‌کنیم و آنها از آن طرفه می‌روند، در واقع نقاب از چهره خودشان برمی‌دارند که سکوت می‌کنند، به این در و آن در می‌زنند و باین ترتیب در تمام موارد خود را می‌بازند. ما برای آنکه نشان دهیم مسئله «نروژ» می‌تواند در روسیه هم مطرح شود، عملاً تز زیر را

اعلام داشته ایم: در برخی شرایط صرفاً نظامی و استراتژیک، یک دولت لهستانی مستقل حتی در حال حاضر نیز کاملاً تحقق یافتنی است، کیه و سکی دلش می خواهد «بحث کند» ولی چیزی نمی گوید!

اضافه کنیم که بموجب ملاحظات صرفاً نظامی و استراتژیک و با فرض وجود روشن شدن نتیجه جنگ امپریالیستی کنونی (مثلاً پیوستن سوئد به آلمانی ها و نیمه پیروزی ایشان)، فنلاند نیز کاملاً می تواند بصورت یک دولت جدا شده در بیاید، بی آنکه این امر به «امکان تحقق Achievability یافتن» این یا آن عملیات سرمایه مالی آسیبی برساند، و بی آنکه خرید و انحصاری شدن عملیات راه آهن و سایر بنگاه های فنلاند را «تحقق نیافتنی» کند (۲۶*).

پ. کیه و سکی در مقابل وظایف سیاسی ای که احاطه اش کرده اند، برای دفاع از خود و از سر باز کردن آن مسایل، پشت جمله زیبایی که بطور قابل توجهی خصلت تمامی «استدلال ها»یش را مشخص می سازد سنگر بندی می کند: «... هر لحظه... (این دقیقاً همان چیزی است که در پایان پاراگراف پ فصل اول نوشته شده)... امکان دارد که شمشیر دامو کلس (۲۷*) فرود آمده و به موجودیت سراجة (۲۸*) «مستقل» («گوشه و کنایه» به سوئد کوچک و نروژ کوچک) خاتمه دهد». بفرمائید، اینهم از مارکسیسم حقیقی: ده سالی است که یک دولت نروژ جداگانه وجود دارد که جدا شدن آن از سوئد را حکومت سوئد «اقدامی انقلابی» توصیف کرده است. اما چه فایده ای دارد بخودمان زحمت بدهیم و مسائل سیاسی منتج از این وضعیت را تحلیل کنیم، ما که سرمایه مالی هیلفردینگ را خوانده ایم و از آن این معنی را «فهمیده» ایم که «هر لحظه» _ تازه دست بالا را نمی گیریم _ امکان دارد که یک دولت کوچک نابود شود؟ بچه دردی می خورد تأکید کنیم که ما مارکسیسم را قلب ماهیت کرده و آنرا بصورت «اکونومیسم» در آورده ایم و با تکرار دوباره همان ترجیح بندهای شوینیسیم روسی سیاست مان را صد در صد تغییر داده ایم؟

چقدر این کارگران روسیه در اشتباه بودند وقتی که در ۱۹۰۵ کوشیدند جمهوری را مستقر کنند: زیرا سرمایه مالی از قبل در فرانسه، انگلستان و جاهای دیگر علیه جمهوری بسیج شده بود و «هر لحظه» امکان داشت که اگر سر و کله جمهوری پیدا می شد، «شمشیر دامو کلس» این سرمایه، سرش را از تن جدا کند!

«خواست تعیین آزادانه سرنوشت ملل توسط خودشان... در برنامه حداقل، خواستی اتوپیک نیست: این خواست با توسعه اجتماعی در تضاد قرار ندارد، بشرط اینکه یافتنش تحقق مانع این توسعه نگردد». این جمله ای است از مارتف که کیه و سکی آن را نقل کرده و با آن به مخالفت برخاسته، آنهم در همان پاراگراف مقاله اش که «نقل قول»هایی از وی درباره نروژ آورده است، نقل قول هایی که برای چندمین بار این واقعیت بر همگان آشکار را اثبات می کنند که «تعیین آزادانه سرنوشت»

نروژ و جدا شدنش، نه توسعه بطور عام، نه افزایش عملیات سرمایه مالی بطور خاص، و نه خرید و انحصاری شدن نروژ بوسیله انگلیسی ها را متوقف نساخته است!

باری، بارها پیش آمده که در میان ما بلشویک هایی مثل آلکسینکی در ۱۹۰۸-۱۹۱۰ پیدا شده اند که هنگامی با مارتف به مخالفت می پرداختند که دقیقاً مارتف حق داشت! خداوندا ما را از گزند چنین «متحدینی» مصون بدار!

۵- «یگانگی Monisme و دوگانگی Dualisme»

پ. کیه و سکی در حالی که ما را بخاطر «تعبیر کردن خواسته» تعیین آزادانه سرنوشت بشیوه ای دوگانه» سرزنش می کند، می نویسد:

«عملکرد یگانۀ انترناسیونال جایش را به ترویجی دوگانه داده است.»

این حرف صدایی کاملاً مارکسیستی و ماتریالیستی دارد: عملکرد که یکی است، در تناقض با کار ترویجی که «دوگانه» است قرار گرفته است. اما متأسفانه اگر از نزدیک تر به آن بنگریم مجبور می شویم که بگوئیم این همان «یگانگی» لفظی دورینگ است. انگلس در افشای «یگانگی» دورینگ نوشت: «اگر من، بر س کفش را در یگانگی با پستانداران بدانم، این امر به پستان در آوردن بر س کمی نخواهد کرد.»

یعنی فقط اشیاء، کیفیات، پدیده ها و عملکردهائی action که در واقعیت عینی واحد unity هستند را می توان «یگانۀ» اعلام داشت. نویسنده ما فقط همین امر «جزئی» را فراموش کرده است!

وی «دوگانگی» ما را اولاً در این امر می بیند که ما در وحله اول از کارگران ملت های تحت ستم یک چیز می خواهیم - در اینجا فقط مسئله ملی مورد نظر است - و از کارگران ملت های ستمگر یک چیز دیگر.

برای اینکه بفهمیم آیا «یگانگی» پ. کیه و سکی از قضای روزگار همان «یگانگی» دورینگ هست یا نه، باید آنچه را در واقعیت عینی جریان دارد مورد بررسی قرار دهیم.

آیا وضعیت واقعی کارگران، از نقطه نظر مسئله ملی و بنابر تعلق ایشان به ملل ستمگر و یا ملل تحت ستم، با هم یکسان است؟

نه، یکسان نیست.

۱) از نظر اقتصادی تفاوت وضعیت شان اینست که احزاب طبقه کارگر کشورهای ستمگر از ذراتی از فوق سودی که بورژواهای ملل ستمگر با سلاخی مضاعف کارگران ملل تحت ستم بدست می آورند، بهره مند می باشند. علاوه بر این، داده های اقتصادی گواه برآنند که درصد کارگرانی که به «استادکاری (۲۹*)» می رسند در میان کارگران ملل ستمگر از کارگران ملل تحت ستم

خیلی بیشتر است - و درصد باز هم بیشتر کارگران اولی به سطح آریستو کراسی کارگری بالغ می گردد (۳۰*۳). این یک واقعیت است. کارگران ملت ستمگر در سلب حق کارگران (و توده مردم) ملت تحت ستم بوسیله بورژوازی ملت ستمگر تا حدودی همدست بورژوازی خویش می باشند.

(۲) از نظر سیاسی، تفاوت این است که کارگران ملل ستمگر در بسیاری از زمینه های زندگی سیاسی از وضعیت ممتازی نسبت به کارگران ملت تحت ستم برخوردارند.

(۳) از نظر ایدئولوژیک، تفاوت اینست که کارگران ملل ستمگر همیشه بوسیله مدارس و زندگی، برای تحقیر و یا حق ناشناسی نسبت به کارگران ملل تحت ستم آموزش داده می شوند. این چیزی است که برای مثال هر روس بزرگ که در میان روس های بزرگ پرورش یافته و یا زندگی کرده، آن را به اثبات رسانده است.

به این ترتیب می بینیم که در واقعیت عینی در تمام موارد تفاوت وجود دارد، یعنی «دوگانگی»، مستقل از اراده و آگاهی، افراد، در جهان عینی بطرز بارزی مشهود است. حال پس از آگاهی بر این امر، سخنان کیه و سکی درباره «عملکرد یگانه انترناسیونال» را چه می توان نامید؟

جمله ای توخالی و پرصدا، و نه هیچ چیز دیگر.

برای آنکه عملکرد انترناسیونال، که عملاً ترکیب شده از کارگران منقسم به کارگران متعلق به ملل ستمگر و کارگران ملل تحت ستم، واحد باشد، لازم است که کار ترویجی به شیوه ای نه یکسان در این و آن مورد انجام گردد: این است آن روش استدلال از نقطه نظر «یگانگی» حقیقی (و نه آغشته به چاشنی دورینگ) و از دیدگاه ماتریالیسم مارکسیستی!

مثال؟ باشد. ما قبلاً (بیش از دو سال پیش و آنهم در نشریات علنی!) مثال نروژ را آورده ایم و هیچکس هم نکوشیده است نادرستی نظر ما را اثبات کند. در این نمونه عینی و ملموس که از زندگی گرفته شده، عملکرد کارگران نروژی و سوئدی، «یگانه»، واحد، انترناسیونالیستی بوده است، منحصراً باین دلیل که و تا آنجا که کارگران سوئدی بطور غیر مشروط از آزادی جدا شدن نروژ دفاع می کردند و کارگران نروژی بطور مشروط مسئله این جدا شدن را مطرح می ساختند. اگر کارگران سوئدی بطور غیر مشروط با آزادی جدا شدن نروژی ها موافقت نکرده بودند، در آنصورت شوینسیت و همدست شوینسیت مالکین بزرگ ارضی سوئدی که می خواستند نروژ را با زور و یا جنگ «حفظ کنند»، بحساب می آمدند. اگر کارگران نروژی مسئله جدا شدن را بطور مشروط یعنی بنوعی که حتی اعضای حزب سوسیال دموکرات بتوانند علیه جدا شدن رأی بدهند و ترویج کنند مطرح نساخته بودند، در آنصورت از وظیفه انترناسیونالیستی شان تخطی می کردند و به ناسیونالیسم کوتاه فکرانه بورژوازی نروژی فرو می غلتیدند. چرا؟ زیرا این نه پرولتاریا، بلکه بورژوازی بود که جدا شدن را بانجام می رساند! زیرا بورژوازی نروژ (مثل هر بورژوازی دیگر) همیشه می کوشد میان کارگران کشور خودش و کارگران کشور «خارجی» تفرقه و جدایی بیندازد!

زیرا در نظر کارگران آگاه هر خواستهٔ دموکراتیکی (و از جمله تعیین آزادانهٔ سرنوشت) تابع منافع متعالی سوسیالیسم می باشد. برای مثال اگر جدا شدن نروژ از سوئد حتماً یا احتمالاً معادل با جنگ میان انگلستان و آلمان می بود، در اینصورت کارگران نروژی می بایستی بهمین دلیل مخالف جدا شدن باشند. و کارگران سوئدی هم در اینصورت حق و امکان آن را داشتند که بی آنکه دیگر سوسیالیست بحساب نیایند، به تهییج «آزیتاسیون» علیه جدا شدن پردازند، البته منحصراً بشرطی که بطور مرتب و منظم و پیوسته علیه حکومت سوئد بمنظور دفاع از آزادی جدا شدن نروژ مبارزه می کردند. در غیر اینصورت، کارگران نروژی و مردم نروژ صداقت شورای کارگران سوئدی را باور نمی کردند و نمی توانستند هم باور بکنند.

بدبختی مخالفین تعیین آزادانهٔ سرنوشت ناشی از این امر است که ایشان به تجزیه‌های انتزاعی بیجان اکتفا کرده و از تحلیل حتی اگر شده یک نمونهٔ مشخص گرفته شده از زندگی واقعی، وحشت دارند. تعریف مشخص موجود در تزه‌های ما که بنابراین بشرط تأمین مجموعه‌ای از شرایط منحصراً نظامی و استراتژیک، پدید آمدن یک دولت جدید لهستانی کاملاً «تحقق یافتنی» است (۳۱*)، نه از جانب لهستانی‌ها و نه از طرف پ. کیه و سکی مواجه با هیچ اعتراضی نشده است. اما هیچکس هم نخواست در آنچه که از تصدیق ضمنی صحت دیدگاه ما نتیجه می شود تعمق کند. در حالیکه نتیجهٔ آن بوضوح اینست که کار ترویجی انترناسیونالیست‌ها در میان روسی‌ها و لهستانی‌ها اگر قرار است هر دو را بمنظور «عملکردی واحد» آموزش دهد، نمی تواند در هر دو مورد یکسان باشد. کارگر روسیهٔ بزرگ (و آلمان) موظف است بدون قید و شرط موافق با جدا شدن لهستان باشد، زیرا در غیر اینصورت وی در حال حاضر، در واقع خدمتگزار نیکلای دوم یا هیندنبورک خواهد بود. کارگر لهستانی فقط بطور مشروط می تواند موافق با جدا شدن باشد، زیرا حساب کردن (مثل فراکس‌ها (۷)) روی پیروزی این یا آن بورژوازی امپریالیست یعنی بصورت خدمتگزار ایشان در آمدن. عدم درک این تفاوت که شرط «عملکرد یگانه» انترناسیونال است، تفاوتی با عدم درک این مطلب ندارد که چرا، برای مثال، ارتش‌های انقلابی برای برخورداری از «عملکردی یگانه» علیه ارتش تزاری در جلوی مسکو، ملزم خواهند بود از نیژنی – نووگورود Nijni-Novgorod بسمت غرب، و از اسمولنسک Smolensk بطرف شرق حرکت کنند.

در وحلهٔ دوم این مرید جدید مونیسم دورینگ، را بخاطر اینکه «به مجتمع کردن تا حد ممکن فشردهٔ بخش‌های مختلف ملی انترناسیونال، بر زمینهٔ سازماندهی» بهنگام انقلاب سوسیالیستی نپرداخته ایم، مورد سرزنش قرار می دهد.

پ. کیه و سکی می نویسد دلیلی ندارد که در رژیم سوسیالیستی «حق» تعیین آزادانهٔ سرنوشت وجود داشته باشد، زیرا در آن زمان دولت از میان می رود. این همان است که وی برای اثبات

نادرستی نظرات ما نوشته است! لیکن ما در سه سطر – سه سطر آخر اولین پاراگراف تزهائمان – بروشنی توضیح می دهیم که «دموکراسی نیز شکلی از دولت است که الزاماً هنگامی از میان خواهد رفت که خود دولت هم از میان رفته باشد». و دقیقاً پ. کیه و سکی هم همین حقیقت را – البته مسلماً برای رد کردن ما! – در چندین صفحه از پاراگراف پ (فصل اول) مقاله اش البته با تحریف کردن آن تکرار می کند. وی می نویسد: «ما رژیم سوسیالیستی را بعنوان یک نظام اقتصادی متمرکز بشیوه ای جداً دموکراتیک(!!؟) که در آن دولت بعنوان دستگاه سلطه بخشی از مردم بر سایرین از میان می رود، در نظر می گیریم و همیشه هم چنین در نظر گرفته ایم.» این سردرگمی و اختلاط است، زیرا دموکراسی نیز تسلط «بخشی از مردم بر سایرین» می باشد، دموکراسی نیز یک دولت است. نویسنده بطور کاملاً بارزی درک نکرده است که زوال دولت پس از پیروزی سوسیالیسم عبارت از چیست و شرایط این فراگرد کدامند.

اما مطلب اساسی، «ایراد»های وی مربوط به دوران انقلاب اجتماعی می باشد. وی پس از آنکه لقب وحشتناک «تلامیذ(۳۲*)» تعیین آزادانه سرنوشت را به ما حواله می دهد، می نویسد: «این فراگرد (انقلاب اجتماعی) را ما بعنوان عمل متحد پرولترهای همه (!!) کشورها که مرزهای دولت بورژوازی را درهم می شکنند(!!)، ستونهای مرزی را از جا در می آورد (بطور مستقل از «درهم شکستن مرزها»؟)، اشتراک (وحدت unity) ملی را منفجر می کند(!!) و اشتراک طبقاتی را مستقر می سازد، در نظر می گیریم.»

اگر جناب قاضی جدی «تلامیذ» بدش نیاید، باید گفت که واقعاً که در سطور بالا جملات و نکات «اندیشمندانه»ای وجود دارد.

انقلاب اجتماعی نمی تواند عمل متحد پرولترهای همه کشورها باشد باین دلیل خیلی ساده که اکثریت کشورها و اکثریت مردم جهان هنوز حتی به مرحله سرمایه داری توسعه خود نرسیده اند و یا فقط در آغاز این مرحله بسر می برند. ما این مطلب را در پاراگراف ششم تزهائمان تذکر داده ایم و پ. کیه و سکی، خیلی ساده بدلیل عدم توجه یا سرسری گرفتن «ملاحظه نکرده است» که اگر ما این پاراگراف را در تزهائمان آورده ایم، برای هدف معینی بوده است، یعنی رد تحریف و کاریکاتوری کردن مارکسیسم. فقط کشورهای پیشرفته غرب و آمریکای شمالی برای سوسیالیسم پختگی دارند، و پ. کیه و سکی می تواند به نامه انگلس به کائوتسکی (جنگ سوسیال دموکرات(۸)) رجوع کند؛ در این نامه تصویر مشخصی از این «دریافت» – واقعی و نه فقط اخباری – ارائه شده که بنابراین آرزو داشتن برای «عمل متحد پرولترهای همه کشورها» معادل با عقب انداختن سوسیالیسم تا وقت گل نی، یعنی تا «ابد» می باشد.

سوسیالیسم بوسیله عمل متحد پرولترهای نه همه کشورها، بلکه اقلیتی از کشورهایی که به مرحله توسعه سرمایه داری پیشرفته رسیده اند، تحقق خواهد یافت. عدم درک همین نکته است که باعث اشتباه کیه و سکی شده است. در این کشورهای پیشرفته (انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره)

مسئله ملی از مدتها پیش حل شده، اشتراک ملی از مدتها پیش بسر آمده، و از نظر عینی «وظایف ملی جامعی» وجود ندارد. اینست دلیل اینکه چرا فقط در این کشورها از هم اکنون امکان «منفجر کردن» اشتراک ملی و استقرار اشتراک طبقاتی وجود دارد.

لیکن در کشورهای توسعه نیافته، در کشورهایی که آنها را، در مقوله دوم و سوم دسته بندی کردیم (پاراگراف ششم تزهایمان)، یعنی در تمام اروپای شرقی و همه مستعمرات و نیمه مستعمرات، وضع طور دیگری است. در اینجاها طبق قاعده عام هنوز ملت هایی تحت ستم و توسعه نیافته از نقطه نظر سرمایه داری وجود دارند. در این ملت ها، هنوز بطور عینی وظایف ملی جامعی، و دقیقتر وظایفی دموکراتیک موجودند که عبارتند از کنار زدن یوغ ملت خارجی.

انگلس دقیقاً هند را بعنوان الگوی چنین ملت هایی برمی شمرد و می گوید که هند می تواند علیه سوسیالیسم پیروزمند انقلاب کند، زیرا انگلس از این «اکونومیسم امپریالیستی» مسخره بری بود، اکونومیسمی که خیال می کند پرولتاریای پیروزمند در کشورهای پیشرفته، «با یک چرخش دست» و بدون ضوابط دموکراتیک معین، ستم ملی را در همه جا از میان خواهد برد. پرولتاریای پیروزمند، کشورهایی را که در آنها غلبه یافته تجدید سازمان خواهد داد. نمی توان اینکار را بیکباره انجام داد، و همچنین نمی توان بیکباره بورژوازی را «مغلوب کرد». ما در تزهایمان عمداً بر این نکته تأکید کرده ایم، و پ. کیه و سکی یکبار دیگر نیز به دلیلی که بخاطر آن ما در رابطه با مسئله ملی بر این مورد تأکید گذاشته ایم، نیندیشیده است. در حینی که پرولتاریای کشورهای پیشرفته بورژوازی را سرنگون می کند و اقدامات ضد انقلابی وی را عقب می نشاند، ملت های توسعه نیافته و تحت ستم منتظر نمی مانند، از زیستن دست بر نمی دارند و ناپدید نمی شوند. اگر این ملت ها از بحران بورژوازی امپریالیست – بحرانی حتی کاملاً خفیف در قیاس با انقلاب اجتماعی، (مثل جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴) – برای انقلاب کردن بهره می برند (مستعمرات، ایرلند (۹)، دیگر شکی وجود ندارد که از بحران بزرگ جنگ داخلی در کشورهای پیشرفته، برای همان هدف و حتماً استفاده خواهند کرد.

انقلاب اجتماعی فقط میتواند به شکل دورانی ظاهر شود که در آن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی در کشورهای پیشرفته با تعداد زیادی از جنبش های دموکراتیک و انقلابی، از جمله جنبش های آزادیبخش ملی در میان ملت های توسعه نیافته، عقب مانده و تحت ستم پیوند خورد. چرا؟ زیرا سرمایه داری بطرزی ناموزون توسعه می یابد، و واقعیت عینی در کنار ملت های سرمایه داری فوق العاده پیشرفته، تعداد زیادی از ملت های خیلی کم توسعه یافته و اصلاً توسعه نیافته از نقطه نظر اقتصادی، را به ما نشان می دهد. پ. کیه و سکی مطلقاً به شرایط عینی انقلاب اجتماعی از نقطه نظر پختگی اقتصادی کشورهای مختلف نیندیشیده است، بنوعی که خرده گیری اش بر ما که بر اساس آن ما خودمان نقاطی را «اختراع می کنیم» که در آنها تعیین آزادانه سرنوشت را بتوان اجرا کرد، حقیقاً آدم را بیاد قضیه آن شخصی می اندازد که خودش خرما

می خورد و به دیگران می گفت نخورید (۳۳*).

پ. کیه وسکی چندین بار و با کوشش برای مجذوب کردن خواننده نقل قول هایی از مارکس و انگلس درباره مضمون زیر می آورد: ما نباید وسایل رها ساختن بشریت از این یا آن آفت اجتماعی را «در فکر خود اختراع کنیم، بلکه باید بوسیله فکرمان در شرایط مادی موجود، به کشف آنها بپردازیم». هنگام خواندن این نقل قول های تکرار شده، من نمی توانم از یادآوری آن «اکنونیست» های فراموش شده ای خودداری کنم که بطرزی همینقدر کسل کننده، دائماً «کشف جدید» شان درباره پیروزی سرمایه داری در روسیه را نشخوار می کردند. کیه وسکی با این نقل قول هایش می خواهد توی دل ما را «خالی کند»؛ هدف او این است ما شرایط عملی کردن تعیین آزادانه سرنوشت ملل در دوران امپریالیسم را از فکر خود بیرون کنیم! اما ما در مقاله همین پ. کیه وسکی «اعتراف غیرمحتاطانه» زیر را می خوانیم:

«فقط این امر که ما مخالف (تأکید از خود نویسنده است) دفاع از میهن باشیم بطرزی کاملاً مسلم نشان می دهد که ما فعالانه با سرکوب هر قیام ملی مخالفت خواهیم کرد، زیرا باین ترتیب ما علیه دشمن غدارمان: امپریالیسم، به مبارزه خواهیم پرداخت.» (فصل دوم، پاراگراف پ، مقاله کیه وسکی).

منی توان یک نویسنده مشهور را بدون نقل کامل، حتی اگر شده تزه های اساسی مقاله اش، مورد انتقاد قرار داد و به وی پاسخ گفت. اما همینکه حتی یکی از تزه های کیه وسکی را بطور کامل نقل می کنیم، همیشه معلوم می شود که هر کدام از جمله هایش هم، ۲ تا ۳ اشتباه و یا اظهار نظر نیندیشیده که مارکسیسم را قلب ماهیت می کنند، در بردارد!

۱) پ. کیه وسکی متوجه نشده است که قیام ملی نیز «دفاع از میهن» می باشد! آری، حتی ذره ای اندیشیدن به هر کسی ثابت خواهد کرد که واقعیت همین است، زیرا هر «ملت قیام کرده ای»، در مقابل یک ملت ستمگر «از خودش دفاع می کند»، از زبانش، از سرزمینش و از میهنش دفاع می کند.

هر ستم ملی باعث واکنشی سریع در میان توده های وسیع مردم می شود و هر واکنش سریع مردمی از نظر ملی تحت ستم، به تبدیل شدن به قیامی ملی گرایش دارد. اگر اغلب اوقات (بخصوص در اتریش و در روسیه) شاهد آن هستیم که بورژوازی ملت های تحت ستم کاری نمی کند مگر پرچانگی درباره قیام ملی و در عمل بدون اطلاع مردم خویش و علیه آنها به زد و بند با بورژوازی ملت ستمگر می پردازد، در چنین مواردی انتقاد مارکسیست های انقلابی باید نه علیه جنبش آزادیبخش ملی، بلکه علیه فاسد کردن آن، تنزل آن و استحاله اش به صورت یک دهن به دهن گذاشتن مسخره، جهتگیری کند. این را هم در ضمن بگوییم که بسیاری سوسیال دموکرات های اتریشی و روسی که این امر را فراموش می کنند و نفرت مشروع شان از درگیری های ملی پست، حقیر و مسخره - از نوع مشاجرات و دعوای بر سر اینکه معلوم شود نام فلان خیابان

باید به چه زبانی در قسمت بالای پلاک و به چه زبانی در قسمت پائین آن نوشته شود – تبدیل به رد حمایت از مبارزه ملی می گردد. البته ما از کمدی آدم هایی که می کوشند جمهوری را در یکی از شاه نشین های موناکو مستقر کنند یا از ماجراهای «جمهوری خواهانه» ژنرال های» دولت های کوچک آمریکای جنوبی یا از جزیره ای متروک در اقیانوس آرام «حمایت نخواهیم کرد»، اما از اینجا نتیجه نمی شود که می توان شعار جمهوری را، هنگامیکه جنبش های دموکراتیک و سوسیالیستی شایسته این نام مورد نظرند فراموش کرد. ما درگیری های ملی مسخره و دلال بازی ملی بر سر ملت های اتریش و روسیه را استهزا می کنیم و باید هم استهزا کنیم، اما از اینجا نتیجه نمی شود که می توان از قیامی ملی یا از هر مبارزه جدی که جمیع مردمی را علیه ستم ملی بپا خیزانده باشد، حمایت نکرد.

۲) اگر قیام های ملی در «دوران امپریالیستی» غیرممکن اند، بنا بر این کیه و سکی حق ندارد درباره شان حرف بزند. و اگر ممکن هستند در اینصورت همه جملات طویلش درباره «یگانگی» و درباره اینکه ما خودمان نمونه های تعیین آزدانه سرنوشت در دوران امپریالیسم را «اختراع کرده ایم» و غیره و غیره، همگی دود شده و به هوا می روند. پ. کیه و سکی خودش خودش را مورد نکوهش قرار می دهد.

اینکه «ما فعالانه با سرکوب یک قیام ملی مخالفت می کنیم» – همان احتمالی که کیه و سکی «خودش» مطرح کرده – چه معنی می دهد؟

معنی اش اینست که عملکرد Action دوتاست، یا «دوگانه (dulistic) است»، آنهم بخاطر استفاده از اصطلاحی فلسفی و آنهم به نادرستی ای که نویسنده ما بکار برده است. (الف) در وحله اول، «عملکرد» پرولتاریا و دهقانان از نظر ملی تحت ستم باتفاق بورژوازی از نظر ملی تحت ستم علیه ملت ستمگر؛ (ب) در وحله دوم، «عملکرد» پرولتاریا یا بخش آگاهش در میان ملت ستمگر علیه بورژوازی و همه عناصر ملت ستمگر که از بورژوازی پیروی می کنند.

سیلابی از حملات علیه «بلوک ملی» و «توهمات» ملی، علیه «زهر» ناسیونالیسم، علیه «حاد کردن نفرت ملی» و سایر جمله های مشابه براه انداختن، یعنی کاری که کیه و سکی کرده، در تحلیل نهایی جز یاره سرائی هیچ چیز دیگری نیست، زیرا نویسنده با توصیه به پرولتاریای کشورهای ستمگر (فراموش نکنیم که نویسنده این پرولتاریا را بعنوان نیرویی مهم در نظر می گیرد) در مورد «مخالفت کردن فعالانه با سرکوب قیام ملی» بدینوسیله حتی نفرت ملی را تشدید می کند و حتی از تشکیل «بلوک» کارگران کشورهای تحت ستم «با بورژوازی» شان حمایت می کند.

۳) اگر قیام های ملی در دوران امپریالیسم ممکن می باشند، جنگ های ملی نیز امکان وقوع دارند. و در زمینه سیاسی هیچ تفاوت چشمگیری میان آن دو وجود ندارد؛ مورخین نظامی جنگ، کاملاً حق دارند که قیام ها را در میان جنگ ها دسته بندی می کنند. کیه و سکی ناخودآگاهانه،

نه فقط خودش، بلکه یونیوس(۳۴*) و گروه «انترناسیونال» که منکر امکان وقوع جنگ های ملی در دوران امپریالیسم می شوند، را نیز مورد نکوهش قرار داده است. در حالیکه این انکار کردن، تنها شالوده تئوریک قابل درک نقطه نظری است که تعیین آزادانه سرنوشت ملل در دوران امپریالیسم را منکر می شود.

۴) قیام «ملی» در واقع چیست؟ قیامی است که هدفش استقرار استقلال سیاسی یک ملت تحت ستم، یعنی ایجاد یک دولت ملی که مختص آن ملت باشد، است. اگر پرولتاریای ملت ستمگر (همچنانکه نویسنده فرض می کند و در مورد دوران امپریالیسم باید هم فرض کند) نیرویی مهم است، آیا خواست این پرولتاریا برای «مخالفت کردن فعالانه با سرکوب قیام ملی» خود همکاری در ایجاد یک دولت ملی مجزا نیست؟ چرا، مطمئناً هست! پس قهرمان شجاع ما، این نافی «امکان تحقق یافتن» تعیین آزادانه سرنوشت بدانجا رسیده که از این امر حمایت می کند که پرولتاریای آگاه کشورهای پیشرفته باید در تحقق یافتن این ضابطه «تحقق نیافتنی» همکاری کند!

۵) چرا باید «ما فعالانه» با سرکوب قیام ملی «مخالفت کنیم»؟ کیه و سکی فقط یک دلیل می آورد: «زیرا باین ترتیب ما علیه دشمن غدارمان: امپریالیسم، به مبارزه خواهیم پرداخت». تمام نیروی این دلیل در کلمه نیرومند «غدار» خلاصه می شود، یعنی درست مطابق با عادت که نویسنده دارد: جانشین کردن نیروی فرمول های زوردار و مطمئن، مثل «در قلب پرطپش بورژوازی تیری بنشانیم» و سایر وردهای مشابه با گفته های آلکسینسکی، بجای نیروی استدلال. اما این استدلال کیه و سکی هم نادرست است. امپریالیسم کاملاً همانند سرمایه داری دشمن «غدار» ماست. این درست است. با این وجود هیچ مارکسیستی فراموش نمی کند که سرمایه داری نسبت به فئودالیسم، و امپریالیسم نسبت به سرمایه داری ماقبل انحصاری، ترقی شمرده می شوند. بنابراین ما حق نداریم از هیچ مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم پشتیبانی کنیم. ما از مبارزه طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم حمایت نخواهیم کرد، ما از قیام طبقات ارتجاعی علیه امپریالیسم و سرمایه داری حمایت نخواهیم کرد.

پس باین ترتیب، هنگامیکه نویسنده ضرورت کمک کردن به قیام ملت های تحت ستم را مورد تصدیق قرار می دهد («مخالفت فعالانه» با سرکوب قیام معنی اش کمک به قیام می باشد)، در نتیجه وی خصلت مترقی قیام ملی، و اگر این قیام به موفقیتی منجر گردد، خصلت مترقی شکل گیری یک دولت جدید، استقرار مرزهای جدید و غیره را تصدیق می کند.

ظاهراً نویسنده ما در هیچیک از استدلال های سیاسی اش قادر نیست سرپای خودش بایستد! ضمناً و بطور گذرا اشاره کنیم که قیام ایرلند در ۱۹۱۶ که پس از انتشار تزه های ما در نشریه وربوت Vorbote شماره ۲ روی داد، ثابت کرد که ما همینطوری و توی هوا درباره امکان وقوع قیام های ملی حتی در اروپا، سخن نگفته بودیم!

ما در تزهیمان اعلام کرده بودیم که آزادی مستعمرات هیچ چیز دیگری جز همان تعیین آزادانه سرنوشت ملل نیست. اروپایی ها اغلب فراموش می کنند که مردم مستعمرات نیز ملت هایی هستند. لیکن تحمل کردن چنین «فراموشی» ای معادل با تحمل کردن شوینیسیم می باشد. پ. کیه و سکی «با اعتراض می گوید»:

در مستعمراتی از نوع خالص، «پرولتاریا به معنای خاص کلمه وجود ندارد» (پایان پاراگراف پ فصل دوم) «پس بنابراین چرا باید خواهان "تعیین آزادانه سرنوشت" شد؟ برای بورژوازی مستعمراتی؟ برای فلاح ها؟ برای دهقانان؟ مطمئناً نه. در رابطه با مستعمرات سوسیالیست ها با اعلام شعار تعیین آزادانه سرنوشت مرتکب حماقت خواهند شد، زیرا بطور کلی اعلام شعارهای یک حزب کارگری برای کشورهایی که در آنها کارگری وجود ندارد، احمقانه است.» (تأکیدها از کیه و سکی است).

اگر چه هنگامیکه کیه و سکی نقطه نظر ما را به «حماقت» متصف می کند خیلی خشمگین است، با این وجود ما این شهادت را بخود می دهیم که خیلی محترمانه به وی گوشزد کنیم که نتیجه گیری هایش غلط می باشند. فقط «اکنونمیست های» کم حافظه گمان می بردند که «شعارهای یک حزب کارگری» منحصراً برای کارگران اعلام می شوند (۳۵*۳۵). اما نه، این شعارها برای جمیع مردمان زحمتکش و برای تمامی مردم اعلام می گردند. ما در بخش دموکراتیک برنامه مان که کیه و سکی به اهمیت آن «بهیچوجه» نیندیشیده است، اختصاصاً تمامی مردم را مورد خطاب قرار می دهیم، و بهمین دلیل هم در این بخش از «مردم» سخن گفته ایم (۳۶*۳۶).

ما هزار میلیون نفر را در میان مردم مستعمرات و نیمه مستعمرات دسته بندی کرده ایم و کیه و سکی بخودش زحمت نداده که نادرستی این اظهار نظر فوق العاده مشخص و ملموس را اثبات کند. در میان این هزار میلیون نفر، بیش از هفتصد میلیون نفر (چین، هند، ایران، مصر) به کشورهای متعلقند که در آنها کارگر وجود دارد، اما حتی در مورد کشورهایی که دارای کارگر نیستند و در آنها فقط صاحبان برده و بردگان و نظایر اینها وجود دارند هم اعلام «تعیین آزادانه سرنوشت»، نه اینکه بعید است حماقت باشد، بلکه برعکس فریضه ای برای مارکسیست هاست. اگر کیه و سکی به این امر کمی بیندیشد احتمالاً آن را درک خواهد کرد، درست همانطور که وی خواهد فهمید که «تعیین آزادانه سرنوشت» همیشه «برای» دو ملت اعلام می شود: ملت تحت ستم و ملت ستمگر.

«اعتراض» دیگر کیه و سکی:

«ازاینرو، در رابطه با مستعمرات، ما خودمان را به شعاری منفی محدود می کنیم، یعنی به

اعلام این خواسته سوسیالیست ها از حکومت های کشورهای خودشان که: «از مستعمرات خارج شوید!» این خواسته که در چارچوب سرمایه داری تحقق یافتنی نیست، مبارزه علیه امپریالیسم را شدت می بخشد، لیکن، با روند توسعه متضاد نیست، زیرا جامعه سوسیالیستی مستعمراتی را در تصاحب خویش نخواهد داشت.»

واقعاً که بی استعدادی نویسنده و یا نفرت وی از اندیشیدن، حتی کم، به محتوای تئوریک شعارهای سیاسی خیلی حیرت آور است! آیا باین دلیل که ما بجای یک اصطلاح سیاسی از نظر تئوریک دقیق یک جمله تهییجی agitation را بکار می بریم، امور، خودشان عوض خواهند شد؟ گفتن اینکه «از مستعمرات خارج شود!» دقیقاً یعنی طفره رفتن از تحلیل تئوریک، زیر پوشش جمله ای تهییجی! هر یک از تهییج کنندگان agitateur حزب ما در حال صحبت از اوکرائین، لهستان، فنلاند و غیره این حق را دارد که به تزارسیم «(به حکومت کشور خودش)» بگوید: «از فنلاند و... خارج شو!» اما یک تهییج کننده فکور می فهمد که نمی توان شعارهای مثبت یا منفی را منحصرأ بمنظور «شدت بخشیدن» اعلام داشت. فقط افرادی از قماش آلکسینسکی می توانستند ادعا کنند که شعار «منفی»: «از دومای سیاه خارج شویم!» بواسطه تمایل به «شدت دادن» مبارزه علیه آفتی بر همگان آشنا، موجه بوده است.

شدت دادن مبارزه جمله توخالی ذهنی گرایانی است که فراموش می کنند که مارکسیسم برای توجیه هر شعار، انجام تحلیل دقیقی در آن واحد هم از واقعیت اقتصادی، هم از وضعیت سیاسی و هم از برد سیاسی شعار مورد نظر را ضروری می داند. تکرار مکرر همه اینها واقعاً رنج آور است، ولی وقتی که ما را به انجام آن وا می دارند، دیگر چه می شود کرد؟

قطع مبحثی تئوریک درباره مسئله ای تئوریک بوسیله فریادهای تهییج کننده، عادت آلکسینسکی است و ما آن را بخوبی می شناسیم، لیکن این عادت ارزش چندانی ندارد. محتوای سیاسی و اقتصادی شعار: «از مستعمرات خارج شوید!» منحصرأ اینست: آزادی جدا شدن برای ملت های مستعمرات، آزادی تشکیل دولتی مجزا! اگر قوانین عام امپریالیسم، آنطوریکه پ. کیه و سکی فکر می کند، در مقابل تعیین آزادانه سرنوشت ملل مانعی ایجاد می کنند، و اگر آن را بصورت یک اتوپی، توهم و غیره و غیره در می آورند، پس چگونه می توان بدون اندیشیدن، در مورد اکثریت ملل جهان برای این قوانین عام استثناء قائل شد؟ بدیهی است که «تئوری» کیه و سکی کاریکاتوری از تئوری میباشد.

تولید کالایی و سرمایه داری، و همچنین عناصر پیوسته به سرمایه مالی، در اکثریت عظیم کشورهای مستعمره وجود دارند. چگونه می توان از دولت ها، و حکومت های امپریالیستی خواست که به «خارج از مستعمرات» عقب بنشینند، در حالیکه از نقطه نظر تولید کالایی و سرمایه داری و امپریالیسم، این خواسته ای «ضد علمی» و «اتوپیک» است که بوسیله خود لانش Lensch و کونو Cunow و غیره «رد شده» است؟

دریغ از ذره ای تفکر در استدلالات نویسنده!

اینکه آزادی مستعمرات منحصراً در این معنا «تحقق نیافتنی» باشد که این آزادی «بدون یک سری انقلابات، تحقق نیافتنی» است، نویسنده به آن فکر نکرده است. اینکه این آزادی در پیوند با انقلاب سوسیالیستی در اروپا تحقق یافتنی باشد، نویسنده به آن فکر نکرده است. اینکه «جامعه سوسیالیستی» نه فقط مستعمرات بلکه بطور کلی ملت های تحت ستمی را «در تصاحب نخواهد داشت»، نویسنده به آن فکر نکرده است. اینکه میان «تصاحب» لهستان یا ترکستان بوسیله روسیه در رابطه با مسئله مورد نظر ما تفاوت اقتصادی و سیاسی وجود ندارد، نویسنده به آن فکر نکرده است. اینکه «جامعه سوسیالیستی» می خواهد «به خارج از مستعمرات» عقب بنشیند منحصراً در این معنا که این جامعه به مستعمرات مزبور حق جدا شدن آزادانه را خواهد داد ولی بهیچوجه نه در این معنا که به آنها توصیه خواهد کرد جدا شوند، نویسنده به آن فکر نکرده است.

کیه وسکی بخاطر این تمایزی که ما میان حق جدا شدن و مسئله اینکه آیا ما جدا شدن را توصیه خواهیم کرد یا نه قائل شده ایم، ما را به «چشم بندهای حقه باز» متصف کرده، و مصمم به «توجیه علمی» استدلالش در مقابل کارگران، می نویسد:

«کارگری که از یک مروج بپرسد شیوه برخورد یک پرولتر در رابطه با خودمختاری (یعنی استقلال سیاسی اوکرائین) چه باید باشد و جواب بشنود که: سوسیالیست ها در پی بدست آوردن حق جدا شدن هستند و علیه جدا شدن ترویج می کنند، چه فکر خواهد کرد؟»
من فکر می کنم بتوانم پاسخی کاملاً واضح به این سؤال بدهم. بدینصورت: من گمان می برم که هر کارگر فکوری فکر خواهد کرد که پ. کیه وسکی قادر نیست فکر کند.

هر کارگر فکوری «فکر خواهد کرد»: در واقع، همین پ. کیه وسکی به خود ما کارگران یاد میدهد فریاد بزیم: «از مستعمرات خارج شوید!» در نتیجه، ما کارگران روس بزرگ باید به حکومت خودمان اخطار کنیم که مغولستان، ترکستان، ایران و غیره را تخلیه کند؛ کارگران انگلیسی باید به حکومت انگلستان اخطار کنند که مصر، هند، ایران و غیره را تخلیه کند. آیا معنی این امر اینست که ما پرولترها خودمان را از کارگران و فلاحان مصری، از کارگران و دهقانان مغول یا ترکستان و یا هندوستان جدا می کنیم؟ آیا یعنی ما به توده های زحمتکش مستعمرات توصیه می کنیم که از پرولتاریای آگاه اروپا «جدا شوند»؟ نه هرگز چنین نیست. ما همیشه با نزدیکی بسیار فشرده و آمیزش کارگران آگاه کشورهای پیشرفته با کارگران، دهقانان، و بردگان همه کشورهای تحت ستم، موافق بوده و هستیم و همیشه هم خواهیم بود. ما همیشه به همه طبقات تحت ستم همه کشورهای تحت ستم، از جمله مستعمرات، توصیه کرده ایم که از ما جدا نشوند، بلکه بمنظور آمیزشی تا حد ممکن فشرده تر به ما نزدیک گردند، و همیشه هم چنین توصیه خواهیم کرد.

اگر ما از حکومت های خودمان می خواهیم که مستعمرات را تخلیه کنند - یعنی، برای اینکه

نه از نعره های تهییج کننده، بلکه از یک اصطلاح سیاسی دقیق استفاده کرده باشیم، اگر می خواهیم که به مستعمرات آزادی کامل جدا شدن، و حق واقعی تعیین آزادانه سرنوشت را بدهند، و اگر برآنیم که خودمان بمحض اینکه قدرت را بدست گرفتیم مطمئناً این حق را تحقق بخشیده و این آزادی را بدهیم، در عین حال توضیح می دهیم که ما این را از حکومت کنونی می خواهیم و هنگامی هم که خودمان حکومت را بدست گرفتیم آن را انجام خواهیم داد، نه بهیچوجه برای «توصیئه» جدا شدن، بلکه برعکس بمنظور تسهیل و تسریع نزدیکی و آمیزش دموکراتیک ملت ها. ما تمام کوشش خود را بکار خواهیم برد تا به مغول ها، ایرانی ها، هندیها، و مصری ها نزدیک شده و با ایشان آمیزش یابیم؛ ما برآنیم که انجام اینکار هم وظیفه ما و هم به نفع ما است، چرا که در غیر اینصورت سوسیالیسم در اروپا قابل درهم شکسته شدن خواهد بود. ما خواهیم کوشید به این مردم عقب مانده تر و تحت ستم تر از خودمان، بنا به اصطلاح زیبای سوسیال دموکرات های لهستانی «کمک فرهنگی بدون چشمداشت» برساییم، یعنی ما به آنها یاری خواهیم کرد تا کاربرد ماشین آلات را بیاموزند، کار خویش را سبک سازند، و به دموکراسی و سوسیالیسم گذار کنند.

اگر ما خواهان آزادی جدا شدن برای مغول ها، ایرانی ها، مصری ها و برای همه ملت های تحت ستم و محروم از حقوق خویش بدون استثناء هستیم، علتش بهیچوجه این نیست که ما با جدا شدن آنها موافقیم، بلکه دلیلش فقط اینست که ما با نزدیکی و آمیزش آزادانه، کاملاً اختیاری و نه تحت فشار، موافق می باشیم. منحصرأ به این خاطر!

و از این لحاظ تنها تفاوت میان دهقان مغول یا مصری و کارگر و دهقان لهستانی یا فنلاندی اینست که بعقیده ما این دومی ها افرادی قویاً با فرهنگ و در سیاست پیشرفته تر از روس های بزرگ و از نظر اقتصادی و غیره مهیاترند، و بهمین دلیل مطمئناً و خیلی سریع مردم خویش را – که در حال حاضر بطور مشروعی از روس های بزرگ بخاطر نقش جلادانه ای که در قبال ایشان ایفا می کنند متنفرند – متقاعد خواهند کرد که تعمیم این نفرت به کارگران سوسیالیست و به روسیه سوسیالیست احمقانه است، و محاسبه اقتصادی و نیز غریزه و آگاهی بر انترناسیونالیسم و دموکراتیسم، نزدیکی و آمیزش همه ملت ها را در بطن جامعه ای سوسیالیستی، بزودی ضروری می سازند. از آنجا که لهستانی ها و فنلاندی ها افرادی قویاً با فرهنگ می باشند، بدون شک خیلی سریع به صحت این استدلال ایقان خواهند یافت، و جدا شدن لهستان و فنلاند پس از پیروزی سوسیالیسم دیری نخواهد پایید. فلاحان، مغول ها، و ایرانی ها که سطح فرهنگشان خیلی پایین تر است، می توانند برای دوره ای طولانی تر جدا شوند، دوره ای که ما خواهیم کوشید همانطور که گفته شد با کمک فرهنگی بدون چشمداشت به ایشان، آنرا کوتاه کنیم.

هیچ تفاوت دیگری در شیوه برخورد ما به لهستانی ها و مغول ها وجود ندارد و نخواهد توانست وجود داشته باشد. هیچ «تضادی» میان ترویج آزادی جدا شدن ملت ها و اراده راسخ برای

تحقق بخشیدن به این آزادی هنگامیکه خود ما حکومت را بدست گیریم از یکطرف، و ترویج بمنظور نزدیکی و آمیزش ملت ها از طرف دیگر، وجود ندارد و نخواهد توانست وجود داشته باشد. و ما یقین داریم که اینست آنچه که هر کارگر فکور، حقیقتاً سوسیالیست و حقیقتاً انترناسیونالیست در مورد مباحثه ما با پ. کیه و سکی «فکر خواهد کرد» (۳۷*).

طی مقاله پ. کیه و سکی می توان سرگشتگی اساسی زیر را بعنوان موضوع راهنما ﴿ی نویسنده﴾ مشاهده کرد: «چنانچه تمامی توسعه بسوی آمیزش ملت ها گرایش دارد، پس موعظه کردن آزادی جدا شدن و هنگامیکه خود ما به قدرت رسیدیم تحقق بخشیدن به آن، به چه دردی می خورد؟» بهمین دلیل ما جواب می دهیم که با اینکه تمامی توسعه بسوی الغای تسلط قهرآمیز بخشی از جامعه بر بخش دیگر گرایش دارد، معهدا ما دیکتاتوری پرولتاریا را موعظه می کنیم و هنگامیکه بقدرت رسیدیم به آن تحقق می بخشیم. دیکتاتوری عبارتست از تسلط بخشی از جامعه بر مجموعه جامعه، و اضافه کنیم که این دیکتاتوری مستقیماً بر قهر متکی است. دیکتاتوری پرولتاریا، بعنوان تنها طبقه تا به آخر انقلابی، برای سرنگون کردن بورژوازی و عقب نشاندن اقدامات ضد انقلابی وی ضروری است. مسئله دیکتاتوری پرولتاریا دارای چنان اهمیتی است که کسیکه منکر آن شود و یا فقط لفظاً آن را برسمیت بشناسد، نمی تواند عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. اما نمی توان انکار کرد که در برخی موارد، بعنوان موردی استثنایی، مثلاً در دولتی کوچک، و هنگامیکه دولت بزرگ مجاور قبلاً انقلاب اجتماعی را به انجام رسانده باشد، ممکنست وضعی پیش آید که بورژوازی بطور مسالمت آمیز از قدرت چشم پيوشد، البته در صورتیکه متقاعد شده باشد که هر مقاومتی بیهوده است و ترجیح بدهد جانش را حفظ کند. بدیهی است که به منتها درجه محتمل تر اینست که حتی در دولت های کوچک هم سوسیالیسم بدون جنگ داخلی تحقق نیابد، و بهمین دلیل هم تنها برنامه سوسیال دموکراسی بین المللی باید برسمیت شناختن این جنگ باشد، اگر چه که در ایده آل ما جایی برای قهر در قبال انسان ها وجود نداشته باشد. همین استدلال هم _ البته بطور Mutatis-Mutandis (با اعمال تغییرات مختصه) _ در مورد ملتها صادق است. ما موافق آمیزش ملت ها هستیم، اما فعلاً بدون آزادی جدا شدن، گذار از آمیزش تحمیل شده بوسیله قهر، یعنی الحاقات، به آمیزش داوطلبانه غیرممکن است. ما تقدم عامل اقتصادی را برسمیت می شناسیم _ و این کاملاً صحیح است _ اما تعبیر کردن آن به سبک پ. کیه و سکی معادل با درغلتیدن در کاریکاتوری از مارکسیسم می باشد. در دوران امپریالیسم مدرن، حتی تراستها، و حتی بانک ها، که وجود هر دوی شان بطرز مشابهی در یک رژیم سرمایه داری توسعه یافته اجتناب ناپذیر است، در رابطه با شکل مشخصی که در کشورهای مختلف بخود می گیرند، مشابه نیستند. و بهمین ترتیب هم شکل های سیاسی در کشورهای امپریالیستی، کشورهای پیشرفته، آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان علیرغم یگانگی ذاتی شان، شباهت خیلی کمی با هم دارند. و در راهی که بشریت از امپریالیسم کنونی به انقلاب

سوسیالیستی فردا در پیش خواهد گرفت هم همین گوناگونی بروز خواهد کرد. همه ملت ها به سوسیالیسم ره خواهند برد، این اجتناب ناپذیر است؛ اما آنها همگی از یک راه مطلقاً مشابه به سوسیالیسم نخواهند رسید، هر کدام از آنها در این یا آن شکل از دموکراسی، در این یا آن گونه از دیکتاتوری پرولتاریا، در این یا آن آهنگ تحول سوسیالیستی جنبه های مختلف زندگی اجتماعی، اصلیت ویژه خویش را به همراه خواهند داشت. از نقطه نظر تئوریک هیچ چیز بی محتواتر و از نقطه نظر پراتیک هیچ چیز مهم تر از این نیست که انسان «بنام ماتریالیسم تاریخی»، در این مورد، آینده ای هم رنگ، برنگی همگون و یکدست را متصور شود: این یک تصویر پردازی بی شکل و بیهوده خواهد بود و نه چیزی بیشتر. و حتی اگر واقعیت نشان دهد که قبل از نخستین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست، فقط یک پانصدم ملت های تحت ستم کنونی آزاد و جدا خواهند شد، و قبل از آخرین پیروزی پرولتاریای سوسیالیست جهان (یعنی در طی پیش آمدهای ناگهانی انقلاب سوسیالیستی جاری) نیز فقط یک پانصدم ملت های تحت ستم، آنها در دوره ای خیلی کوتاه جدا خواهند گردید، حتی در اینصورت هم ما از نظر تئوریک و از نقطه نظر پراتیک و سیاسی حق خواهیم داشت که از هم اینک به کارگران توصیه کنیم که اجازه ندهند آن سوسیالیست های ملت های ستمگر که آزادی جدا شدن همه ملت های تحت ستم را برسمیت نشناخته و تبلیغ نمی کنند، به درون احزاب سوسیال دموکراتشان وارد شوند. زیرا، در واقع، ما از تعداد ملت های تحت ستمی که در عمل به جدا شدن نیازمند خواهند بود تا سهم خویش را در گوناگونی شکل های دموکراسی و شکل های گذار به سوسیالیسم ادا کنند، مطلع نیستیم و نمی توانیم هم مطلع باشیم. اما ما از اینکه نفی آزادی جدا شدن در حال حاضر، در همه موارد، تقلب تئوریک بوده و خدمتگزاری عملی برای شوینیست های ملل ستمگر می باشد، مطلعیم، آن را می بینیم و هر روزه احساسش می کنیم.

پ. کیه وسکی در یادداشتی مربوط بعبارتی که ما نقل کردیم می نویسد: «ما تأکید می کنیم که بی قید و شرط خواسته "مخالفت با الحاقات امپریالیستی بوسیله قهر" را مورد حمایت قرار می دهیم»...

وی هیچ جواب جدی ای به اظهار نظر ما نمی دهد، اظهار نظری کاملاً روشن که تأکید می کند که این «خواسته» معادل برسمیت شناختن تعیین آزادانه سرنوشت می باشد، و نمی توان مفهوم «الحاق» را بدون مرتبط دانستنش با تعیین آزادانه سرنوشت بطرز صحیحی تعریف کرد! بدون شک کیه وسکی برآنست که در مباحثه کافیسست ترها و خواسته ها ارائه شوند بی آنکه مورد تشریح و اثبات قرار گیرند!

او سپس ادامه می دهد «... بطور کلی در رابطه با یک سری از خواسته هایی که آگاهی پرولتاریا علیه امپریالیسم را بالا می برند، باید گفت که ما این خواسته ها را تماماً در تصریح ﴿فرمولبندی﴾ منفی شان می پذیریم، زیرا با باقی ماندن بر زمینه رژیم موجود، مطلقاً غیرممکن

است بتوان تصریح مثبت مناسبی از این خواسته ها ارائه داد»...

این غلط است - از همان کلمه اول تا آخر؛ نویسنده قطعنامه ما موسوم به «پاسیفیسم و شعار صلح» (صفحات ۴۵-۴۴ از جزوه سوسیالیسم و جنگ (۳۸*)) را خوانده و گویا آن را تصدیق کرده اما ظاهراً آن را نفهمیده است. ما با صلحی دموکراتیک موافق هستیم و فقط به کارگران علیه این استدلال متقلبانه که، بنابراین، صلح با حکومت های بورژوازی کنونی، «بدون یک سری انقلابات» ممکن خواهد بود، هشدار می دهیم - همانطور که در قطعنامه گفته شده است. ما اعلام داشته ایم که انجام کار ترویجی «تجربیدی» برای صلح، یعنی ترویجی که ماهیت طبقاتی واقعی - و دقیق تر: ماهیت امپریالیستی حکومت های کنونی کشورهای محارب را بحساب نمی آورد، فریفتن کارگران است. ما در تزه های روزنامه سوسیال دموکرات (شماره ۴۷) بوضوح اعلام داشته ایم که اگر در حالیکه هنوز جنگ کنونی ادامه دارد، انقلاب حزب ما را به قدرت برساند، حزب ما فوراً به همه کشورهای محارب پیشنهاد صلحی دموکراتیک خواهد داد (۳۹*).

اما پ. کیه وسکی با متقاعد ساختن خود و دیگران در این مورد که وی «فقط» با تعیین آزادانه سرنوشت، و نه بهیچوجه با دموکراسی بطور کلی، مخالف است، تا آنجا پیش می رود که می گوید ما «با صلحی دموکراتیک موافق نیستیم». آیا عجیب نیست؟

بهیچوجه لازم نیست بر تک تک نمونه های بعدی کیه وسکی مکث کنیم، زیرا پر کردن صفحاتی برای اثبات نادرستی اشتباهات منطقی چنان کوتاه فکرانه ای که باعث لبخندزدن هر خواننده ای خواهند شد، بیهوده است. در میان سوسیال دموکرات ها، هیچ شعار «منفی» ای که فقط به «بالا بردن آگاهی پرولتاریا علیه امپریالیسم» خدمت کند بدون آنکه در همانحال توسط پاسخی مثبت، نشان داده شود که سوسیال دموکراسی هنگامیکه خودش به قدرت دست یابد چگونه مسئله مربوط به آن شعار را حل خواهد کرد، وجود ندارد و نمی تواند هم وجود داشته باشد. شعاری «منفی» که در پیوند با راه حلی مثبت و معین نباشد، آگاهی را «بالا» نمی برد بلکه آن را نزول می دهد، زیرا چنین شعاری هیچ است، فریادی در خلاء و های وهویی بی اساس است.

تفاوت میان شعارهای «نفی کننده» یا برجسته کننده ضایعات سیاسی و همین نوع شعارهای مربوط به ضایعات اقتصادی کاملاً از چشم کیه وسکی پنهان مانده است. این تفاوت عبارت از اینست که روساخت های سیاسی در برگیرنده سرمایه داری هر چه که باشند، برخی از ضایعات اقتصادی، ماهوی سرمایه داری هستند و برطرف کردن این ضایعات بدون نابود کردن سرمایه داری از نظر اقتصادی ناممکن است و هیچ موردی که برخلاف این را ثابت کند نمی توان یافت. در مقابل، ضایعات سیاسی عبارتند از قید و بند بر دموکراتیسم؛ و از نقطه نظر اقتصادی، و «بر پایه رژیم موجود» یعنی در دوران سرمایه داری، دموکراتیسم کاملاً ممکن است و تحت این رژیم جزئاً در این دولت و جزئاً در دولتی دیگر، بعنوان استثناء تحقق می یابد. یکبار دیگر هم نویسنده شرایط عامی را که دموکراسی را بطور عام تحقق یافتنی می گردانند، درک نکرده است!

در مورد طلاق هم همینطور است. به خواننده یادآوری می‌کنیم که روزا لوگزامبرگ نخستین کسی بود که در بحث راجع به مسئله ملی، مسئله طلاق را مطرح ساخت. وی کاملاً بدرستی اظهار داشته است که در حال دفاع از خودمختاری در درون دولت (یک منطقه، یک سرزمین و غیره) باید بعنوان سوسیال دموکرات های سانترالیست، اصرار ورزیم که عمده ترین مسایل در حوزه توانایی دولت، که در میان آنان می‌توان از قانون طلاق نام برد، بوسیله قدرت دولت و بوسیله پارلمان دولت حل و فصل گردند. مثال طلاق بروشنی نشان می‌دهد که بدون خواستن آزادی کامل طلاق نمی‌توان دموکرات و سوسیالیست بود، زیرا فقدان آزادی مزبور معادل با اجحافی مضاعف بر جنس تحت ستم یعنی زن می‌باشد، - البته درک این مطلب حقیقتاً دشوار نیست که با برسمیت شناختن آزادی ترک کردن شوهر برای زن، ما وی را به انجام اینکار دعوت نمی‌کنیم!

پ. کیه و سکی «با اعتراض می‌گوید»:

«اگر در این موارد (هنگامیکه زن می‌خواهد شوهرش را ترک کند) زن نتواند این حق را (حق طلاق را) تحقق بخشد، یا اگر تحقق آن به اراده اشخاص ثالثی و یا از آنهم بدتر به اراده خواستگاران «وصلت» با زن مورد نظر بستگی داشته باشد، در اینصورت حق طلاق به چه دردی خواهد خورد؟ آیا ما در پی آن خواهیم بود که برسمیت شناخته شدن چنین حقی را واقعیت بخشیم؟ البته که نه!»

این اعتراض گواه بر عدم درک همه جانبه نویسنده از رابطه میان دموکراسی بطور عام و سرمایه داری می‌باشد. آنچه که در رژیم سرمایه داری، نه بعنوان موردی مجرد، بلکه بمثابة پدیده نوعی تیپیک متداول می‌باشد عبارتست از شرایطی که «تحقق یافتن» حقوق دموکراتیک طبقات تحت ستم را برای ایشان ناممکن می‌گرداند. در اکثریت موارد حق طلاق در رژیم سرمایه داری تحقق نیافتنی باقی می‌ماند، زیرا در این رژیم، جنس تحت ستم از نظر اقتصادی منکوب است. زیرا صرف نظر از اینکه چقدر دموکراسی وجود دارد، در رژیم سرمایه داری زن بصورت «برده خانگی»، محبوس در اتاق خواب، در اتاق بچه ها و در آشپزخانه باقی می‌ماند. برای زن، در رژیم سرمایه داری دقیقاً بعلت ستم اقتصادی که بر کارگران و دهقانان سنگینی می‌کند، حق کنار گذاشتن یوغ های مردمی «اش»، قیم ها «یش»، آقابالا سرها - «یش» و کلا «یش» و غیره، نیز در اکثر موارد تحقق نیافتنی است. در مورد جمهوری دموکراتیک هم همینطور است: برنامه ما جمهوری را بعنوان «اتو کراسی مردم»، اعلام می‌دارد؛ اگر چه که همه سوسیال دموکرات ها کاملاً آگاهند که جمهوری دموکراتیک، در رژیم سرمایه داری، فقط به فاسد شدن مأمورین بوسیله بورژوازی و به همبستگی میان بورس و حکومت منجر می‌گردد.

فقط اشخاص مطلقاً محروم از اندیشه یا مطلقاً عاری از مارکسیسم از این مطلب چنین نتیجه می‌گیرند که: پس باین ترتیب، جمهوری به هیچ دردی نمی‌خورد، آزادی طلاق به هیچ دردی نمی‌خورد، تعیین آزادانه سرنوشت ملل به هیچ دردی نمی‌خورد! مارکسیست ها می‌دانند که

دموکراسی ستم طبقاتی را از میان نمی برد، بلکه فقط مبارزه طبقات را واضح تر، گسترده تر، فراخ تر و برجسته تر می گرداند؛ و این چیزی است که برای ما لازم است. هر قدر آزادی طلاق کامل تر باشد، همانقدر هم برای زن مبرهن تر می گردد که منشاء «بردگی خانگی» وی، نه فقدان حقوق، بلکه سرمایه داری است. هر قدر رژیم دموکراتیک تر باشد، همانقدر هم برای کارگران مسلم تر می شود که ریشه آفت، نه فقدان حقوق، بلکه سرمایه داری است. هر قدر تساوی حقوق ملت ها کامل تر باشد (و این تساوی بدون آزادی جدا شدن کامل نمی گردد)، همانقدر هم برای کارگران ملت تحت ستم مسجل تر میشود که همه چیز نه به فقدان حقوق، بلکه به سرمایه داری مرتبط است. و همینطور الی آخر.

یکبار دیگر هم تکرار می کنیم: احساس ما اینست که با تکرار مکرر الفبای مارکسیسم باعث ملال شده ایم، لیکن چه می شود کرد وقتی که کیه و سکی همین الفبا را هم بلد نیست؟ درباره طلاق، پ. کیه و سکی همانند یکی از دبیران امور خارجه ک. س. (۱۰) بنام سام کووسکی Semkovski - آنطور که یاد می آید در گولوس (۱۱) Golos پاریس - استدلال می کند. سام کووسکی می گفت که این حقیقتی است که آزادی طلاق، دعوت همه زنان به ترک کردن شوهرشان نیست، اما خانم، اگر به شما ثابت کنند که همه شوهرها بهتر از شوهر شما هستند، این می شود همان!!

سام کووسکی با استدلال کردن به اینطریق، فراموش کرده است که لطیفه گفتن، عبارت از تخطی از تکالیف سوسیالیستی و دموکراتیک نیست. اگر سام کووسکی به متقاعد کردن زنی در این مورد می پرداخت که همه شوهرها بهتر از شوهر او هستند، هیچکس اینکار را همچون تخلفی از وظایف دموکراتیک در نظر نمی گرفت، تمام آنچه ممکن بود گفته شود این بود که بدون لطیفه های بزرگ حزب بزرگی نمی تواند وجود داشته باشد! اما اگر سام کووسکی برآن بود از مردی که منکر آزادی طلاق بوده و برای مثال در این مورد به دادگاه یا پلیس و یا کلیسا علیه همسرش که وی را ترک کرده مراجعه می کند، دفاع کرده و او را دموکرات بخواند، در اینصورت ما مطمئنیم که حتی اکثریت همقطاران سام کووسکی در دبیرخانه امور خارجه، اگر چه که سوسیالیست های بیمقداری هستند، از همکاری با وی خودداری می ورزیدند!

سام کووسکی و پ. کیه و سکی در مورد طلاق، «پرحرفی» کرده اند، عدم درک خود از این مسئله را بروز داده اند و از عمق آن طفره رفته اند: حق طلاق، مانند همه حقوق دموکراتیک، بدون استثناء در رژیم سرمایه داری بدشواری تحقق یافتنی، مشروط، محدود، فشرده و صوری است؛ اما با این وجود هیچ سوسیال دموکرات شایسته این نام، کسانی که منکر این حق می شوند را نه بعنوان سوسیالیست و نه حتی بعنوان دموکرات در نظر نمی گیرد. آری، عمق مسئله در اینجاست. هر «دموکراسی» ای مبتنی است بر برسمیت شناختن و تحقق دادن «حقوقی» که در رژیم سرمایه داری بدشواری و بطرزی بسیار مشروط تحقق یافتنی هستند؛ اما بدون این برسمیت شناختن، بدون

آنکه مبارزه برای این حقوق فوراً و بی درنگ به پیش برده شود و بدون آنکه توده ها برای چنین مبارزه ای آموزش داده شوند، سوسیالیسم غیرممکن است.

پ. کیه و سکی که این مطلب را درک نکرده، در مقاله اش از کنار مسئله اصلی مربوط به موضوع ویژه مقاله اش رد شده است: مسئله آگاهی بر اینکه ما سوسیال دموکرات ها چگونه ستم ملی را از میان خواهیم برد. وی خود را به جملاتی کلی درباره «جاری شدن خون» در سراسر جهان و غیره (چیزی که هیچ ربطی با مسئله ندارد) محدود کرده است. در واقع استدلال وی به این خلاصه می شود که: انقلاب سوسیالیستی همه چیز را حل خواهد کرد! و یا آنطور که گاهی اوقات طرفداران بینش کیه و سکی اظهار می دارند: تعیین آزادانه سرنوشت در رژیم سرمایه داری غیرممکن، و در رژیم سوسیالیستی، زائد است.

این بینش از نظر تئوریک پوچ، و از نقطه نظر سیاست عملی شوینیستی است. پذیرش آن هم یعنی عدم درک مطلق معنای دموکراسی. سوسیالیسم بدون دموکراسی در دو معنای زیر غیرممکن است: ۱) پرولتاریا نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را بانجام رساند اگر در حال مبارزه برای دموکراسی، خود را برای سوسیالیسم آماده نکند؛ ۲) سوسیالیسم پیروزمند بدون تحقق بخشیدن کامل به دموکراسی، نخواهد توانست پیروزی خود را حفظ و بشریت را بسوی زوال دولت راهبری کند. و بهمین دلیل هم هنگامیکه گفته می شود: تعیین آزادانه سرنوشت در رژیم سوسیالیستی زائد است، همان عقیده پوچی اظهار می گردد و همان سردرگمی رقت انگیزی پیش می آید که اگر گفته شود: در رژیم سوسیالیستی، دموکراسی زائد است.

تعیین آزادانه سرنوشت در رژیم سرمایه داری، غیرممکن نیست، و در رژیم سوسیالیستی همچون دموکراسی بطور عام زائد نیست.

انقلاب اقتصادی مقدمات ضروری برای نابود کردن همه شکل های ستم سیاسی را ایجاد می کند. و دقیقاً بهمین دلیل، متوسل شدن به ذکر انقلاب اقتصادی در حالیکه مسأله مطرح شده عبارت از اینست که بدانیم چگونه می توان ستم ملی را نابود کرد، غیرمنطقی و نادرست است. ستم ملی را بدون انقلاب اقتصادی نمی توان از میان برد. این مسلم است. اما به همین اظهار نظر اکتفا کردن، یعنی در غلتیدن به «اکونومیسم» امپریالیستی مضحک و اسفناک.

باید تساوی حقوق ملت ها را معمول داشت، و «حقوق» مساوی برای همه ملت ها را برسمیت شناخت، تصریح کرد و تحقق بخشید. همگان در این مورد اتفاق نظر دارند جز، شاید، کیه و سکی. اما دقیقاً در همینجاست که مسئله ای که از آن طفره رفته می شود، مطرح می گردد. آیا نفی حق برخورداری از دولت ملی خاص خویش، همان نفی تساوی حقوق نیست؟

البته که هست. و دموکراسی پیگیر، یعنی سوسیالیستی، این حق را که بدون آن ملت ها نخواهند توانست تماماً و بطور کاملاً اختیاری بهم نزدیک شده و آمیزش یابند، برسمیت شناخته، تصریح می کند و تحقق می بخشد.

ما همه استدلالات پ. کیه و سکی را مورد تحلیل قرار ندادیم، چرا که برای بررسی آنها در جامعیت شان، نگارش مقاله ای پنج برابر مطول تر از مقاله حاضر لازم می بود، زیرا هیچیک از استدلال های وی درست نیست. بااستثنای یادداشتی که حاوی ارقامی درباره بانک هاست – البته بشرطی که ارقام دقیق باشند – هیچ چیز درستی در مقاله وی وجود ندارد. باقی عبارتست از نوعی خلط مباحثی درهم و برهم و آغشته به جملاتی از نوع: «نشاندن تیری در قلب پرتپش»، «ما نه فقط قهرمانان پیروزمند را مورد قضاوت قرار خواهیم داد بلکه آنها را محکوم به مرگ و نابودی خواهیم کرد»، «دنیای نوین در میان خونبارترین تشنجات متولد خواهد شد»، «هدف عبارت نخواهد بود از اعلامیه ها و حقوق، و یا اعلام رسمی آزادی ملتها، بلکه استقرار روابط حقیقتاً آزاد، از میان برداشتن بردگی دیرینه، نابود کردن ستم اجتماعی بطور عام و ستم ملی بطور خاص هدف ما خواهد بود» و غیره و غیره.

این جملات دو موضوع را، در عین حال، پنهان و بیان می کنند: این جملات در وحله اول، بر «ایدۀ» اکونومیسم امپریالیستی، یعنی کاریکاتور خلق الساعة مارکسیسم و عدم درک همه جانبه از روابط میان سوسیالیسم و دموکراسی، درست همانند «اکونومیسم» فراموش شده سال های ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۲، بنا شده اند.

در وحله دوم ما در این جمله ها، بطرز روشنی تکرار شیوه های آکسینسکی را می بینیم و بجاست در این مورد خاص مکشی بکنیم، زیرا پاراگراف کاملی از مقاله کیه و سکی (فصل دوم پاراگراف ت: «وضعیت خاص یهودی ها») منحصراً مبتنی بر این شیوه هاست.

قبلاً در کنگره لندن در سال ۱۹۰۷، هنگامیکه آکسینسکی در جواب به استدلال های تئوریک، به تهییج کردن و ادای جملاتی مطمئن و بدون کمترین ارتباط با موضوع علیه این یا آن شکل استثمار و ستم پرداخت، بلشویک ها از او برگشتند. در آن هنگام نمایندگان ما می گفتند: «بیا، هارت و پورت شروع شد». و «هارت و پورت»ها برای آکسینسکی خوشامد نداشتند.

حال می بینیم که کیه و سکی هم دقیقاً همان «هارت و پورت»ها را تحویل می دهد. او که نمی داند به مسایل و ملاحظات تئوریک مطرح شده در ترها چه جوابی بدهد، به تهییج کردن و ادای جملاتی درباره ستم بر یهودی ها می پردازد، آنهم علیرغم اینکه بر هر آدم ذیشعوری واضح است که نه مسئله یهود بطور کلی، و نه همه «جملات» پ. کیه و سکی، مطلقاً هیچ ارتباطی با موضوع ندارند.

شیوه های آکسینسکی برای هیچکس خوشامد نخواهند داشت.

زیرنویس ها

- (۱*) در برخی از متون فارسی به «نارودنیسم» ترجمه شده است. م.
- (۲*) Litterature ادبی، ادبیاتی هم ترجمه می شود. م.
- (۳*) ر. ک. مجموعه آثار لنین، جلد ۲۱.
- (۴*) ر. ک. مجموعه آثار لنین، جلد بیست و یکم، سوسیالیسم و جنگ.
- (۵*) serr a serre پیش افتاده، عامیانه.
- (۶*) Justification عادلانه جلوه دادن هم معنا می دهد.
- (۷*) jule guesde، ژول گسد (۱۸۴۵-۱۹۲۲) سیاستمدار فرانسوی که به مارکسیسم روی آورد و همراه با پل لافارگ (داماد مارکس) حزب کارگر فرانسه را بنیانگذاری کرد. در اوایل با شرکت سوسیالیست ها در دولت بورژوایی مخالف بود اما در سال های جنگ امپریالیستی نخست (۱۹۱۴-۱۹۱۶) بعنوان وزیر در دولت فرانسه به سوسیالیسم پشت کرد و مواضع ناسیونالیستی در پیش گرفت. م.
- (۸*) نشریه «دوران نوین» سال بیست و هشتم، جلد دوم، ص ۷۷۶ (هیئت تحریریه).
- (۹*) ر. ک. جلد ۲۲، مقاله «درباره جزوه یونیوس» * به فارسی انتشارات شبگیر منتشر کرده است. *
- (۱۰*) ر. ک. جلد ۲۲، مقاله «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش». * به فارسی در «درباره مسئله خلق ها» بوسیله دانشجویان هوادار سازمان پیکار منتشر شده است: ناشر. *
- (۱۱*) نام مستعار لنین.
- (۱۲*) monnaie de travail یا Labour money دسترنج منظور ارزش واقعی کار است یعنی مزد + ارزش اضافه. م.
- (۱۳*) کیه و سکی کلمه extension «بسط» (که بیشتر برای سطح و اجسام بکار برده می شود) را مورد استفاده قرار داده و لنین از expansion که هم بسط و گسترش و هم توسعه طلبی و کشور گشائی معنی میدهد استفاده کرده است. مترجم برای کلمه اخیر نتوانست معادل مناسب تری از «صدور و گسترش» بیابد. م
- (۱۴*) accaparement در حالت بدهکاری معنی «ضبط و انحصاری کردن» هم می دهد. م

(۱۵*) مشتق از کلمه آلمانی Bursch (دانشجو، دانش آموز) که لنین آن را با زبان روسی آمیخته است.

(۱۶*) بر مبنای ریشه لغت و لحن طنز آمیز لنین شاید بتوان در فارسی آن را «بچه مدرسه ای»، «جوجه روشنفکر» ترجمه کرد. م

(۱۷*) بچه مدرسه بازی، جوجه روشنفکر بازی. م

(۱۸*) tautologie نقص منطقی عبارت است از ارائه قضیه ای باین عنوان که دارای معناست، حال آنکه مسند آن هیچ معنایی فراتر از موضوع را نمی رساند؛ در منطق جدید به قضیه پیچیده ای گفته می شود که فقط بموجب شکلش حقیقی است، حال اعتبار حقیقی خود قضیه هر قدر که می خواهد باشد. برخی مترجمین آن را «تکرار مکررات»، «لفظبازی»، «متکررالعموم» و... ترجمه کرده اند. با توجه به کاربرد آن در منطق و ساخت لغت، «منطق لفظی» مناسب ترین معادل هاست. م

(۱۹*) ر. ک به «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» انتشارات سوسیال. پاریس، صفحه ۱۸۱. و ترجمه فارسی آن صفحه ۲۴۲ ﴿فصل نهم﴾ (متأسفانه ترجمه فارسی از دقت کافی برخوردار نیست و بهمین دلیل جملات انگلس را از آن نقل نکردیم) توضیح اینکه در متن انگلس آمده: «... دیگر جمهوری دموکراتیک تفاوت‌های ...» اما در متن لنین چنین نقل شده: «... جمهوری دموکراتیک تفاوت های...». م

(۲۰*) Rationaliste پیرو مکتب استدلال عقلایی

(۲۱*) کلمات rationaliste (خردگرا) و extractif (مستخرجه) از زبان فرانسه وارد زبان روسی شده و تغییر چندانی نکرده اند، لیکن آهنگ و لحن خارجی (بیگانه) خود را حفظ کرده اند. هیئت تحریریه.

(۲۲*) کنایه از بی ادعا

(۲۳*) Desayregation تلاشی هم معنا می دهد.

(۲۴*) کنایه از پر مدعا، در اینجا کیه و سکی که ادعای اقتصاددان ضد امپریالیست بودن دارد.

م

(۲۵*) ر. ک جلد بیستم مجموعه آثار لنین: حق ملل در تعیین سرنوشت خویش.

(۲۶*) اگر یکی از نتایج ممکن جنگ کنونی تشکیل دولت جدیدی در اروپا مثل لهستان، فنلاند و غیره را کاملاً «تحقق یافتنی» می کند بی آنکه به شرایط توسعه امپریالیسم و اقتدار وی کوچکترین آسیبی وارد آید - برعکس، نفوذ، پیوندها و فشار سرمایه مالی تقویت خواهد شد -، نتیجه دیگر آن تشکیل یک دولت مجارستان جدید، یک دولت چک جدید و غیره را «تحقق یافتنی» می سازد. امپریالیست های انگلیسی از هم اکنون طرح این راه حل دومی را برای هنگامی که پیروز شوند می ریزند. دوران امپریالیسم نه تمایل ملت ها به استقلال سیاسی، و نه

«خصلت تحقق یافتنی» این تمایلات در درون مناسبات جهانی امپریالیستی را از میان نمی برد. خارج از این چارچوب، نه جمهوری در روسیه، و نه بطور کلی هیچ تحول دموکراتیک اساسی بدون یک سری انقلاب «تحقق یافتنی» نیست و بدون سوسیالیسم هرگز بطور مستحکم بدست نخواهد آمد. پ. کیه و سکی از مناسبات میان امپریالیسم و دموکراسی هیچ چیز، مطلقاً هیچ چیز نفهمیده است.

(۲۷*) Damocles از درباریان دیونوزیوس (فرمانروای سیراکیوس در یونان باستان) که مدام از خوشبختی و کامروایی خویش دم می زد. دیونوزیوس وی را به ضیافتی دعوت کرد، همچون شاهزاده به استقبالش شتافت لیکن پس از آن او را گرفته و بست و بر بالای سرش شمشیر سنگینی را که به موی دم اسب بند بود آویزان کرد تا به وی نشان دهد که هر لحظه خوشبختی و کامروایی در معرض نابودی قرار دارد. (به روایت سیسرون) - م.

(۲۸*) Atelier معنی کارگاه کوچک می دهد، لیکن در اینجا منظور محوطه بسیار محدودی می باشد که «سراچه» ترجمه شد - م.

(۲۹*) Maetrisه «آقایی» هم معنا می دهد.

(۳۰*) برای مثال رجوع کنید به کتاب انگلیسی هورویچ Hourwich درباره مهاجرت و وضعیت طبقه کارگر در آمریکا: مهاجرت و کار رنجبری Immigration and labor - توضیح لنین

(۳۱*) ر.ک. جلد ۲۲ آثار لنین: انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش.

(۳۲*) Talmund, Talmudistes، لغت عبری. به مرید یا پیرو خاخام و نظایر این گفته می شود. مفرد آن در فارسی «تلمیذ» است که در معنایی مشابه بکار می رود - م.

(۳۳*) در متن اصلی چنین است: کسیکه بر پشت دیگران توبه می کند. نیز در فارسی می توان گفت: کسیکه به سر دیگران قسم می خورد. م

(۳۴*) نام مستعار روزا لوگزامبرگ

(۳۵*) ما به کیه و سکی توصیه می کنیم نوشته های مارتینف و شرکاء در دوره ۱۹۰۱-۱۸۹۹ را دوباره بخواند. در این نوشته ها وی بسیاری از استدلال های «خویش» را باز خواهد یافت.

(۳۶*) بعضی از مخالفین عجیب «تعیین آزادانه سرنوشت ملل» این استدلال را در مقابل ما قرار می دهند که «ملت ها» به طبقات تقسیم شده اند! ما باین مارکسیست های مضحک طبق معمول یادآوری می کنیم که ما در بخش دموکراتیک برنامه مان از «اتو کراسی مردم» سخن گفته ایم. * اتو کراسی: خودحکومتی - م.

(۳۷*) پ. کیه و سکی بطرز کاملاً محسوسی و به پیروی از برخی مارکسیست های آلمانی و هلندی به تکرار شعار «از مستعمرات خارج شوید!» اکتفا کرده است، بی آنکه به محتوای تئوریک و معنی این شعار و نیز بی آنکه به ویژگی های مشخص روسیه بیندیشد. متوقف شدن در سطح شعار «از مستعمرات خارج شوید!» توسط یک مارکسیست هلندی یا آلمانی - تا حدود معینی -

موجه است، زیرا اولاً برای بخش اعظم کشورهای اروپای غربی، نمونه‌نوعی «تپیک» ستم ملی دقیقاً همان ستم کردن بر مستعمرات می باشد، و دوماً، مفهوم «مستعمره» در این کشورها بطور ویژه ای روشن، مشخص و زنده «قابل لمس» می باشد.

اما در روسیه؟ ویژگی روسیه دقیقاً اینست که میان «مستعمرات» «ما» و ملت های تحت ستم «ما» تفاوت موجود، مبهم، تجریدی و غیر زنده «غیر قابل لمس» می باشد.

هر قدر که مارکسیستی که مثلاً به آلمانی مطلب می نویسد بخاطر فراموش کردن این ویژگی روسیه قابل بخشش است همان قدر هم این فراموش کاری در مورد کیه و سکی نابخشودنی است. یک سوسیالیست روسی که بخواهد نه فقط تکرار بلکه همچنین فکر کند، باید بفهمد که کوشش برای قایل شدن تفاوتی، هر چقدر کم اهمیت، میان ملت های تحت ستم و مستعمرات، بخصوص در روسیه خیلی احمقانه است.

(۳۸*) ر. ک. لنین آثار - جلد ۲۱

(۳۹*) ر. ک. لنین آثار - جلد ۲۱، مقاله «چند تز».

توضیحات

(۱) طرفداران، نشریه ایسکرا، نخستین نشریه غیرقانونی مارکسیستی برای سراسر روسیه. در سال ۱۹۰۰ بوسیله لنین تأسیس شد. پس از بروز دو گرایش بلشویکی و منشویکی در حزب - در دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگر روسیه، ۱۹۰۳ - ایسکرا بدست منشویک ها افتاد (از شماره ۵۲ به بعد) و نام آن به ایسکرای جدید تغییر یافت.

۲- دوما یا دومای دولتی، نهاد نمایندگی در روسیه تزاری که پس از انقلاب ۱۹۰۵ بوجود آمد. در اوت ۱۹۰۵، تزار طبق طرح بولیگین وزیر امور داخله، دومای دولتی را (که حق قانونگذاری نداشت) دعوت کرد. بلشویکها دوما بولیگین را فعالانه تحریم کردند و کارگران را به شرکت نکردن در انتخابات و ادامه مبارزه برای سرنگونی استبداد فرا خواندند. دوما بولیگین که حتی تشکیل هم شده بود بوسیله جنبش انقلابی کارگران و دهقانان کنار زده شد.

اولین (آوریل - ژوئیه ۱۹۰۶)، دومین (فوریه - ژوئیه ۱۹۰۷) سومین (۱۹۱۲-۱۹۰۷) و چهارمین (۱۹۱۷-۱۹۱۲) دوما دولتی رسماً سازمان های قانونگذاری بودند اما در واقع هیچ قدرت عملی ای نداشتند. انتخابات دوما نه مستقیم، نه برابر و نه عمومی بود. بلشویکها برای افشای سیاست تزاری و دورویی احزاب بورژوایی، از تریبون دوما استفاده کردند. بهنگام جنگ امپریالیستی ایشان علیه جنگ موضع گرفتند. در سال ۱۹۱۵ جناح بلشویکی دوما مرکب از ۵ عضو به بیگاری محکوم شد.

۳- منظور مقاله پ. کیه و سکی (۱. پیاتاکوف) درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است

که لنین قصد داشت آن را شماره سوم «جنگ سوسیال دموکرات» منتشر کند. قرار بود که مقاله لنین «کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی» هم در همین شماره منتشر شود. این شماره هرگز تدوین نگردید و انتشار نیافت.

۴- Die Neue Zeit (عصر جدید)، نشریه سوسیال دموکراسی آلمان که از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت منتشر می شد. بین ۱۸۸۵ و ۱۸۹۵ برخی مقالات انگلس در این مجله انتشار یافت. انگلس پیوسته هیئت تحریریه این نشریه را راهنمایی می کرد و هرگاه ایشان از مارکسیسم فاصله می گرفتند آنها را مورد انتقاد قرار می داد. پس از مرگ انگلس این نشریه به چاپ مقالات ریویزیونیستی پرداخت. در جریان جنگ امپریالیستی ۱۹۱۸-۱۹۱۴ نیز موضعی سانتریستی، کائوتسکیستی اتخاذ کرد و به حمایت از سوسیال شوینیست ها پرداخت.

۵- گروه «انترناسیونال» که کمی بعد نام «اتحادیه اسپارتاکوس» بخود گرفت بوسیله سوسیال دموکرات های چپ، کارل لیبکنشت، روزا لوگزامبرگ، ف. مهرینگ، ک. زتکین و سایرین در آغاز جنگ اول جهانی تأسیس شد. این گروه نقش مثبت مهمی در جنبش کارگری ایفا کرد. در ژانویه ۱۹۱۶ در کنفرانس سوسیال دموکرات های چپ سراسر آلمان، گروه، تزه های روزا لوگزامبرگ درباره وظائف سوسیال دموکراسی بین المللی را به تصویب رساند. گروه انترناسیونال به کار ترویجی انقلابی علیه جنگ امپریالیستی پرداخت و سیاست کشورگشائی امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را افشا کرد. لیکن این گروه در برخی مسائل مهم با لنین اختلاف نظر داشت: از جمله اصل تعیین آزادانه سرنوشت ملل را رد می کرد، امکان جنگهای آزادیبخش ملی در دوران امپریالیسم را مردود می شمرد و ... لنین در مقالات «درباره جزوه یونیوس»، «برنامه جنگی انقلاب پرولتری»، ... به انتقاد مواضع این گروه پرداخت، در ۱۹۱۷، گروه انترناسیونال به حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان که دارای گرایش سانتریستی بود پیوست، لیکن استقلال تشکیلاتی خویش را حفظ کرد. پس از انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان، این گروه از «مستقل ها» جدا شد و در همان سال حزب کمونیست آلمان را پایه ریخت.

۶- جنگ سوسیال دموکرات بوسیله هیئت تحریریه نشریه سوسیال دموکرات، ارگان مرکزی ح. ک. س. د. ر به سردبیری لنین تدوین شد. از این جنگ دو شماره، اولی در اکتبر ۱۹۱۶، و دومی در دسامبر همان سال انتشار یافت.

۷- فراکس Fracs به جناح راست حزب سوسیالیست لهستان (ح. س. ل)، حزب ناسیونالیست خرده بورژوازی تأسیس شده در ۱۸۹۲، گفته می شد. ح. س. ل که اساس برنامه اش را مبارزه برای استقلال لهستان تشکیل می داد، به ترویج ناسیونالیستی و تجزیه طلبانه در میان کارگران لهستان پرداخته و می کوشید از مبارزه مشترک ایشان همراه با کارگران روسیه علیه استبداد و سرمایه داری جلوگیری کند. تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه، این حزب به دو جناح منشعب شد: له ویستا (جناح چپ) و «پار ویستا» (جناح فراکس ها). در جریان جنگ اول جهانی

بخش اعظم جناح چپ ح. س. ل موضعی انترناسیونالیستی اتخاذ کرد و در دسامبر ۱۹۱۸ با آمیزش با دو جریان دیگر حزب کمونیست لهستان را بوجود آورد.

پار ویتا در طی جنگ اول جهانی به عملی کردن سیاستی ناسیونالیستی شوینیستی پرداخت و لژیون‌هایی از لهستانی‌ها تشکیل داد که در کنار امپریالیسم اتریش - آلمان به جنگیدن پرداختند.

پس از تشکیل دولت بورژوایی لهستان، جناح راست ح. س. ل به حکومت پیوست و به مبارزه علیه حکومت شوروی پرداخت.

۸- منظور نامه انگلس به کائوتسکی بتاريخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲ می باشد. لنین این نامه را در مقاله اش «ترازنامه مباحثه ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (مجموعه آثار، جلد ۲۲) نقل کرد. این مقاله برای اولین بار در شماره دوم جنگ سوسیال دموکرات منتشر شد.

۹- منظور قیام در ایرلند در آوریل ۱۹۱۶ بوسیله کارگران و خرده بورژوازی این کشور تحت شعار استقلال ایرلند، است. قیام که بواسطه سیاست های استعماری حکومت بریتانیا که انتشار قانون راجع به خود حکومتی ایرلند در چارچوب امپراتوری بریتانیا را به تعویق انداخته بود، برانگیخته شده بود، چندین شهر بزرگ ایرلند را فرا گرفت. لیکن پس از هفت روز مبارزه خونین، سرانجام قیام بوسیله امپریالیسم انگلیس سرکوب گردید.

۱۰- ک. س (کمیته سازماندهی)، مرکز رهبری منشویک ها، در سال ۱۹۱۲ در کنفرانس منشویک های انحلال طلب و همه گروههای ضد حزبی تشکیل شد.

۱۱- Golos (صدا) روزنامه منشویکی طرفدار ترسکی، از سپتامبر ۱۹۱۴ تا ژانویه ۱۹۱۵ در پاریس منتشر می شد و از مواضع سانتریستی دفاع می کرد.